

۱۷ - ۱۶

۲۵۱۳
۱۲/۱۲/۱۴

۱
۲
۳
۴

۵۵۱۴

تاریخ ثبت شد
کتابخانه ۱۳۸۴ ی ملی

کتاب: ترجمه از السبع
مؤلف: سید نفیسه الله جزایری
موضوع: ترجمه - مخبرین نیر الله بن علی المذنب بن زید الله بن
سازنده

شماره ثبت کتاب: ۶۲۷۰۰
۲۲۸

۵۸۱۴

کتابخانه ملی - فهرست شد
۴۴۶۲

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

تاریخ
۲۶ - ۲۷

۲۹۱۵
۱۱۷۲۱۴

۱
۲
۲۸

شماره ۵۵۱۴

کتابخانه خاندان قاجاریه ملی

کتاب ترجمه از الربیع

مؤلف: سید نعمت الله جزایری

موضوع ترجمه: ترجمه از نعم الله بن عبد الله بن برادیه

شماره ثبت کتاب: ۶۲۸۰۰

۷۲۸۰

کتابخانه خاندان قاجاریه ملی
۴۴۶۳

- ۱
- ۱
- ۸
- ۸
- ۳
- ۹
- ۵
- ۸
- ۷
- ۶
- ۱
- ۱۱
- ۸۱
- ۸۱
- ۳۱
- ۹۱
- ۵۱
- ۸۱
- ۷۱
- ۶۱
- ۰۸
- ۱۸
- ۸۸
- ۸۸
- ۳۸
- ۹۸
- ۵۸
- ۸۸
- ۷۸
- ۶۸
- ۰۸
- ۱۸
- ۸۸

زمرہ

۱۳۵



۲۹۱۹
۲۹۱۹

۲۹۱۹



۱
۲
۲۸

۴۹۷: ترجمه از همایون الی فارسیه
السید نور الدین محمد بن السید نعمه الله
المصغیر ابن السید عبد الهادی بن السید
عبد الله بن نور الدین بن المحدث البحر الرکب
المؤلف له و یعتبر عنه فی الترجمة
بالجود الی محمد و ترجمه باسم محمد صالح خان
بیگلربیگی فی خوزستان و طبع بطهران
۱۳۰۲ ل الذریعة الی قضاة الشیعة
ج ۴ ص ۶۰۶ اقول الشیخ المصنف عمن
هذا الكتاب مغلوطة بحیث لا یستغاد منه

المضااعه كثير المضاعه که داعی این دو این جا وید موقت خواهر شود که نسخی از بیره و از زبان تازی بیان فارسی
که نقیض تم و قد مشتمل است ترجمه و نقل نماید بنیاد علی قدر ابد دل الامور معذور شرع نبوده بترجمه آن کتاب
پرداخت و از آن جهت مجلس خانیان نظام نشان ساخت امید که مقبول طبع مشکلا بیند و معنی را نظر از چند کرده و بانه بجا
است و استعین آنم نعم المولی و نعم العین حضرت مولی شریع الله صوره و اضافی فی سماء الزهران بدو بود از خطبه
و در بیاجه میفرماید **فصل** بود آنکه انشاء الله صلوات الله و سلامه علیه و کسای که پیش از ایشان میگردید و هر چند
که بوده اند بر مقام نبوت و تمکین و از امامت با مردم شوقی میکردند بر قرائت ایشان صلوات الله علیه و در حق تعالی
صلی الله علیه و آله مطایبه میکرد با اهل بیت خود و با ایشان بطریق خراج و شکرین کلامی صلوات الله علیه و آله و آله کشاده
و علافت با ایشان الله میفرمود **و رویت** که روزی آنحضرت با یار هم و عزیز هم و غم خود و امیر المؤمنین علیه السلام و طب
تعالی میفرمود و هستم از آن هستم به پیش روی علی علیه السلام میگویند که چون از خود رفت خارج شد و تمام استیانت
خوهران و امیر المؤمنین علیه السلام گفتی که از آنست که رسول الله از راه مطایبه فرمود با علی بودستی که قریب از آن حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که یار رسول الله بسیار خیر کسی است که مطایبه را با هست **و رویت** که روزی پیوسته
از انصار بخیرت حضرت پیوسته صلوات الله علیه و آله اصد عرض کرد یار رسول الله التماس من است که دعا کنی تا خدا تعالی
بیاورد و داخل بهشت کنی حضرت فرمود ای عیدانی که پیوسته زنان داخل بهشت میشوند بخیرت از شکر این نعمت
شده فریاد بر آورد و حضرت تبسم نمود و بزبان میریانی فرمود ای انی الله قولی خدا تعالی مرا که در قرآن مجید میفرماید تا
انت انا حق انشاء جنة اعم ابکا را یعنی بودستی که ما را میسر میکنیم بخلق زبانی پس از آن سر گفتی پس از آن رسیدیم
یا که پس بخیرت از این بهشت فرستی و شدی **و رویت** که روزی زنی از جانب خود فرستاد و حضرت
خاتم الانبیا صلوات الله و آله امره عرض طلب نمود حضرت با و فرمود شوهر تو کیست زنی فرمود که فلان
حضرت بفرمان مطایبه و شوقی فرمود آنکه در چشم او سفید هست زنی عرض کرد یار رسول الله چشم شوهر من سفید
نیست حضرت فرمود بلی هست پس زنی حیرت کرده بخانه برگشت و چشم شوهر نگاه میکرد و تا اهل بسیار میفرمود
با و گفت قریب میشویم که بصورت من نگاه میکنی زن گفت حضرت پیوسته صلوات الله علیه و آله من فرموده است که در چشم

شوهر تو سفید نیست مرد گفت ای زنی یعنی که چشم من سفیدی بیش از سیاهی است **و رویت** که روزی جوی قاف
صاحب جوان داشت اتفاقاً از راهیاری عرض شده مرد شوهر او زیاده خود را و وصیت او بوضوح میفرمود
و بگریه و زاری مشغول شد با و گفتند چو بخند و قاعده زیاده را و در پی گفتی بسیار آنکه وصیت زن باین نامه
رسیده است **و رویت** که جمعی شوق طبعان یکی برادر میان تبارت گذاشته بیست جنازه برداشته و یکی از بقاء القبر
بودند اتفاقاً چو از راه میگذشت با و گفتند چه میشود که باین قیامت خراب غماز گذاری پس همان نزد تبارت ایستاد
تکبیر نماز گفت چون شوق بدعا کرد از کسی که در میان تبارت ضرر جوار شد پس چهار و مردی که او را بنماز آورده
نموده گفت که زنی بدعت میت شما هست و او یکم زیرا که ضربه ایت از نشاء و قیامت **و رویت** که از صحران ایشان از غنای
خود کج کج کرده بجای دیگر نقل نمودند اتفاقاً استری و لایخی از ایشانها مانده بود و بعضی از جوی بدین چنین نمود
بفرمان آنکه از ایند و در پی لایخی یافتند که طرب و شوق برین غالب شده است و بخیرت میفرمودی تا غم اشتراک و گفت خدا تعالی
بر ما رحم کند و از دست اینی از مخلص کرد اینده است میترسم که اگر خوانند که نموی او میان صدای ترا شنیدند و
گرفتند بر باری کشند لایخی که شوی نصیحت اشتر نکرده فریاد بر کشید و معنی اندر جمع که از راه میگذشت صدای او را شنید
استند و ایشان از گرفتند و بر باری برودند لایخی از سنگینی با و آخر و قانون کرد و پیوسته قادر بر راه رفتن نبود پس
برود و شتر باراد کرد و بدین یکی از عقبهای بسیار صعب رسید و شتر با لایخی گفت و بخت بسیار بر تو که از این غنای
تو مرز تو رود است لایخی با و گفت از خدا بترس و باین راه صعب همی آوری راه برو و شتر او شوقی و فکر ده نیست
و چون شوقی نمود لایخی از او شتر و بر زمین افتاد و فرمود **و رویت** که از انصار بعضی یکی از راهی آمده زبان مدح و ستایش
کشود و در وصف او بسیار نمود اتفاقاً در بین گفتگو ضربه از اناری ضارب شد پس گفت بجز چشم که هیچ عفت
از اعضای من نیست مگر آنکه زبان مدح میگوید و بختی او شکم کرده اما یکم مدح او ترسیده است **و رویت** که
حضرت پیوسته صلوات الله علیه و آله به صیب بن سنان فرمود ای اخی زنی و حال آنکه چشم تو منی است صیب عرض کرد
یار رسول الله من لایخی را بطرف چشم من خود میجویم **و رویت** که در قزوین قریب ایست که اهل آن قریب بختی
و لایخی حضرت امیر المؤمنین و سلامه و معصومین صلوات الله علیه و آله میفرمودند و در قزوین قریب و در آن قریب شتر باراد

چهار نام داری گفت هر چه مردم جفت نموده او را میزدند انفعی با ایشان گفت کلاه من که مفتی ضرب و امانم
چیز است و او را میزدند گفتی بسبب بدی نام ترا فتی می گفت سهر که ده نام من است گفتی پس بفرست او را
فرستاده اند و از آن عفتی را نیز داری **نصرت** **سیاس** با غریبی گفت ایا هر گز از طعام سیر شدی غریبی با او گفت اما
از طعام تو و طعام پدر تو پس نه کی بود که نصرت از این جواب قب که دو می گفت کاش که من نکند میشدم و این قصه
اغریبی می گفت **در خبر است** که یکی از عمای حدیث با نصرتی در کشی نشسته بود پس نصرتی قوی تر از او بود و او را
و جای پر کرد و بیانشا دید پس جای دیگر پر کرد و بعد از آن داد محو شدی تا قتل کشی و بیانشا دید نصرتی گفت اینرا که
خواری ضرب بود و حدیث گفت انکی را دانستی که شراب نصرتی گفت غلام من از شخصی پیروی خورده است حدیث
تجتم نموده و گفت چه بپسند حق و نادرانی ما احباب حدیث در باره مشوسینان و بزید بن هریر گفت و تا قتل
دریم چو نه نصرتی می گفت نصرتی را که روایت کردی از غلام خود را از شخص پیروی بخواسی گوئی که بیانشا دیدم
مگر از جهت ضعف سند روایت **کرم** که زنی سلطه اکثر اوقات را با شوهر میخانه و خصومت بر میبرد لیکن
هر وقت که جن و جنود را بین ایشان شکر می نمود شوهر می میخواست و با او میامعت میکرد پس زن او را می گفت
و بشوهر می گفت چه کنم هر وقت که مرا با تو خاصه بهم می رسد شفیق و واسطه در میان میآوری که مرا از او
زدان نیست **رویت** که شخصی بنیویست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد مرا زنی است هر وقت با او میامعت
در بین مرا تو میکی بد مرا گشتی مرا گشتی حضرت فرمود بکش او را این کشتن و خون او با من **از حضرت امام جعفر**
صادق علیه السلام روایت که فرمود یکی از یاران را بهماری بهم رسید و باخی و گفت عدوی غنیمت تا آنکه مرا وین
کرده شفا بدی حق تعالی و می داد فرستاد که ترا شفا اندهم تا صدای یکی بوس می که در آن زن است **از ابی ذر**
که بد که من و او در بیرون سده فارسی رفتیم چون نشستم سلمان گفت اگر نه این بود که بعضی صلی الله علیه و آله
نمی کرده است از کلاه در اطراف هر اینم برای شما آنگاه میکی دم پس چند روزی از آن و آنکس غلبه برای ما و را بر او
گفت کاش که باغ من سعت میبود سلمان مطهری خود را از دقتال فرستاده مقداری معتر او را و نه چون آن وقت
ظالم شدیم او را گفت حق میگویم خداوندی را که قانع ساخت ما را با آنچه روزی بجا داده است سلمان را بعضی

نوف

شوی گفت اگر قناعت می کرد دید هر اینم مطهر من بکر و عیون **روایت** عبد الرحمن جای این شوهر می اند
بسکه در جان فکام و چشم میبازم تو می هر که پیدا میشد از دور پندارم تو می یکی از حضار گفت اگر غریبی پیدا
شود جای گفت پندارم تو می **روایت** که حضرت صادق علیه السلام میفرمود خدا تعالی روز قضا را از یاد داده
تا آنکه محلا عبوت بکند و بداند که تو سعه روزی بخند و سعه میسر نمیشود **شیخ باقی** رحمه الله و سر کتوب نقل
کرده است که شخصی از مردم قاصم نزد حجاج نخستین بود ناگاه بی اختیار وسط آنرا وجد آمد و از این معنی بیار
شده شوهر کرده کردید حجاج خواست تا بیخالت از او کرده باشد با او گفت خراج را از تو بر داشتیم اگر حاجتی بود
داری بخانه ما بروم اتفاقا غریبی را آورده بودند و حجاج او را داشت از او و حجاج گفت خوشتر من
اینست که این عرب را بمن بخشی و از قتل او سرگردی حجاج قبول نموده او را عفو کرد چون فرمود از مجلس بیرون
آمد غریبی بقیع آمد و دید و بر او را پی رسید و می گفت پدر و مادر من فدای تو می که خراج از صاحب تو
دورم و از کشتن نجات بدیده و حجاج و ستایش سزاوار نیست مگر این دور **فصل** روزی ابو بکر بر بالای منبر
بود و سنان از او پرسیدند گفت غیبا شدم با و گفتند منبر جای جاهلان نیست گفت بدوستی که من بالا رفتم آنوقت
عمر خود و اگر بعد از من خود را بالا می رفتم هر اینم با شما می رسیدم **روایت** علی را از مسلم پرسیدند گفت غیبا شدم
گفت این جای تو محل آسمان نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند و بعضی را نداند اما آنکس که
همه چیزها عالم است پس مکان ندارد **از ریشه است** که شخصی مجوسی از حضرت ابوسعید علیه السلام طبعی طلبی چیزی
فرمود تو ایضاغت می کنی شربت آنکه مسلمان بشوی مجوسی ها بر تو شده برقت خدا تعالی با تو هم و می فرستاد که با
آنجا که سالان مجوسی را در حال کفر و اطعام می کنی چه میشد اگر تو این لقمه را میدادی و خواهر اسلام از او میگرد
اینهمه بکاد و هشت بعقب مجوسی وقت و از او معذرت خواسته او را ایضاغت طلبی مجوسی سبب عذر خواستن را
پرسید و ابوسعید حکایت و می نمود و گفت مجوسی مسلمان شد **نقل** که در بلاد هند مردی بود که او را فله نکس می
میگفتند در ایام حجازی دوستی داشت که بختی تمام شب با او داشت اتفاقا دوست او را سفری در پیش آمد و از شهر
بیرون رفت شخصی مسافر را بعد از آنکه او را می بیند آمد و شکری که او را داده میفرمود دین چشم او بکویت پس

او میفرستند و بشر قرآن مجید میخواند و در این وقت تا آنکه از شهر بیرون میروند و مردم با او میفرستند چون از شهر بیرون
میشود مردم را برهنه میکرد و **وارد شده است** که شیطان فریب شیطان را با اهل قات نموده با او گفت چو اینقدر
ضعیف و بنحوی شیطان را فریب داد که بگوید آنکه مسلط شده ام بر روی که هرگاه غرور و بیباک شامد با اهل
خود مقابله نماید بهم آید و یکی بد با بخت در غمت و شوق افتاده ام بمن یکی سبب خبری و قوت تو چیست
شیطان فریب گفت مسلط میکنی که اوقات خود را بفعلت میکنی و اندوختن جسم من غافل است پس مشاوت
یا در خوردن و نشامیدن و مقابله با اهل او **و کینه** که روزی اب و هر دو حضرت امیر المومنین بقصای
کنند که در کشتی فریب داشت بجناب راجع بدین کشتی تکلیف نمود حضرت فرمود من بر تو در کشتی صبر
میکم و خداوند تعالی بجز این دایم چه کند؟ شتم است عزت را در طاعت و خدای را در معرفت و حکمت را در
بودن شک و هیبت را در نماز شب و تو انگری را در قناعت و **و دیت** که روزی شیطان ملعون بدین خانه فرستاد
امده و در دایم بدین فرعون گفت کیست شیطان بخندید و گفت اگر تو خوابی و می خوابی و می خوابی که در دایم می خوابی بد
فرعون دانست که شیطان با او گفت ای ملعون داخل بشو شیطان گفت ملعونی داخل میشوی بد ملعونی پس داخل شد
فرعون با او گفت چو بادم بجهه نگر ای تا آنکه از درگاه خداوند تو دانه و مستوجب لعنت شوی شیطان گفت
زیرا که دانستم که در نیستم و صلب او هست چون تو با پای فرعون با او گفت ای کجای دردی زمین بد تو زمین و دردی
شیطان گفت شخص حسد بد تو است از تو و زمین بد بر سبب که حسد اهل را قافی مسازد و چنانکه قافی مسکونی آتش هیمه
در جن است که یکی از اهل مصر خوانده انگیز نزد فرعون امده و خواست نمود که از او بپرسد و چو اهل فرعون
از کفر فیه بانزدون امده و بر روی خود بست و گفت که ای انسانی ضعیف چو بنده بر میاید که دانه انگری را
مردار بد نماید ناکاه شیطان بر روی بجهه امده و در دایم بدین فرعون گفت کیست شیطان گفت ضوط من بر روی بجهه
خوابی که با وجود دعوی خداوند بخندید اندک به در خانه او کیست پس داخل بجهه شد و خوشه را از او گرفته ای
از اسب آینه بان خواند ناکاه و نهاییان بجهه امده و در دایم بدین فرعون گفت انسانی بجهه
که من با وجود این جویتم و فضل شایسته بدی نمودم چو از درگاه رانند تو با وجود این حق و جرات دعوی

خدا میگوید **و روزی** حضرت امیر المومنین علیه السلام نزد خانه کعبه نشست بود ناکاه و روی پس با کمر خنده بخند
پس بر صلی الله علیه و آله امده و عرض کرد یا رسول الله و عاکی که خدا را بیاورد و پشوی فرمود ای شیخ سبیقی ضایع
و عمل تو غیر مقبول بود و دوست چو شیخ برفت امیر المومنین عرض کرد یا رسول الله این شخص که بود پس فرمود
ایطیعی من و حضرت امیر علیه السلام بقیه او دید و او را گرفت خواست بقتل برساند بلیس گفت یا ابا الحسن من اینک
بد رستی که من از کسانیم که قایمات هست دارم یا علی بن اقصم که من قرار دست میدارم هیچ کس ترا دشمن ندارد
مگر آنکه من شرمین بوده ام با او بمقاربت با ما در او پس میگرد و در این زمان نایب حضرت بخندید و او را رخت داد
مسعودی که در آن جمله خانهای تشریفخانه است که در شهر بلی بنام قرینا کرده اند و سلطان عصر متولی و قدس
انخانه را تقیام و احترام میفرمود و کسی که بدست انخانه میفرمود بر وی نه گفتند و از بخت بر او که باین نام مشهور
شدند زیرا که خالد بن برمک از او خواست این خانه بود و بنای این خانه از جمله انبیه عالمه است بحدی که
پارچه هر روز پشت بام او بر باد رفت بعد از چند روز آن پارچه را بجهه فریب و بر یاقین **این** نقل کرده
که دختر یکی از اهل ساکنان مامور نام بن پانزده سالگی از موضع فریب ذکر بیرون آورده و ریش و صورت او
همی رسید **شیخ بانی** رحمه الله فرمود که صاحب نهقه القلوب نقل نموده است که در قشمت اصفهان دختری را
بست پانزده سالگی بشوهر دادند در شب زفاف دقیقه زهار او را خارش عظیم پیدا شد و هر چه میخوردند زیاد
میشد تا آنکه ذکر و خصمین از آن موضع بیرون امده و بقاصله دو سه روز ریش بر او رده از پس پرده او نشست
بیرون افتاد و کلاه و روی بر سر نهاد و این در زمان سلطان الحاکم فی الدین بود **فصل در کتب مشاف**
مذکور است که یکی از فضلاء کبابی در علم فرست تصنیف نموده و طبقات مردم را از هر ششندان و بطریق آن
کتاب مندرج ساخته معقول الظال را در میگذراند از جمله بلیات نوشته بود و روزی در یکی از مکتبها امده
نزد معلم نشست و خواست او را بخیر کند چون با او متکلم شد او را صاحب عاوده و فیه و شیرین زبان یافت
بزرگی و شعری را در دیانت نمود و او را از بی است او خیر امده از صحبت او محظوظ گردید و چون این معنی را بگفت
آنچه در کتاب خود ثبت کرده بود یافت غریب کرد که کتاب خود را میخواند و اکثر اوقات نزد او میامده و روزی بود

از ادب انفس گفت بفرموده و نساکت شد و هیچ نکت **مرویت** که شخصی را خطا و عیب را بچنان
و کلام خوش نصیحت و سکو و معاذ و به چشم در آمد و با او گفت بهر چند ما می و برادر او هر دو که با او شاد
بعزت شدن و نهایتا ایشان را به امانت و مهر با او نمود و فرمود **لَا تَقُولُوا لَنَا لَعْنَةً** بخدا که اگر
بیمار بگویند بهر معنی نام شایده که او صد گرفت و یا بفرمود پس ایشا بگو اما که شد و وفات کند و خط
زدن حضرت را با مالوک **کینه** که یکی از خلق بغداد بقرین ابرو چون قرقر از بقرین بطلان انجامید و گفتی
باهل و عیان خود بن ششم چو یکی احوال خود را در آن ثبت نمود و چون کسی که کاغذ را باهل و بر سانی یافت با
خود گفت سزا داشت که من خود و معقوب را ببوسم و باهل خود بر سانم و بر که هم پس گفتن را گرفته و دانسته بغداد
شد چون در شهر شد و بدو خانه خود رسید و ایلا و شیران از مردم او خوشی آمده بود و بر وقت غایب نگذاشت
که در ملک غریب من از آمدن همین رسانند معقوب بشا و در این گفت و معقوب را با ایشان داده و بر کز بر
از حکایت آنکه ویدی از اهل شام در اصفهان بود و دره نری در میان خاتم غریبه از او جوانی که یکی از اهل شام بود که با او
بود گفت این چه کار بود که می می مار الفصح می و در بر سر زبان و دم این شو و منو این شایه گفت می برادر من
خاطر ده و ده حاضر و قرب زبانی و کمالی که می این خاتم الفصح و زبانی عرب را غنی و غنی و بادی که از ابا جواد میشد
بن با نسی و است **و در بخت** آنکه یکی از خلق شام نزد جازفت که در می بری و حاضر بود که یکی از خلق با او
غریب و طول از آنرا که یکی از دو من بر او می شای بغل خود را گشته اند و از که گفت و همین از بغل کشیده نزد
جاذف و وقت و با او از بند می گفت می و دم شام از من دور شو و بدو از او نه را بر هم و زید این می گفت و با او
تمام راه می رفت از پشت سر و از او و بر زمین انداخت بعد از آن حالت با بغل کشیده افتاد و به انفسی شام میدان
و می گفت آنرا که با او بگری پس یکی از مردم شام که با او از او و در آنجا می کرد و کباب و ریش بر یکدیگر و بر او را
تا انداخته و هم خود را در دستش و او گرفته بودند **و در بخت** و در آنجا می کرد و کباب و ریش بر یکدیگر و بر او را
در آنجا می یافت حقیق و شکست و نانو از او و روزی حضرت امام علی علیه السلام را با آن حال دید و فرمود حال تو
چگونه است یا جابر و فرمود که پیوسته ای با سینه و حال بر من روی داده است که می بینی از من آن چنان می

و حقانیت حق را برودن از زندگی نمی برد است حضرت فرمود اصحاب پس اگر خدا تعالی مرا پس که این بود
یعنی اهل و اگر جوان کند جوانی اهل و اگر پیر کند پیر و دوست صدام و اگر صحت بداند صحت را یعنی اهل و اگر
پیر اند و دست صدام و در او اگر نداند بداند و یعنی اهل زندگی را چون جابر این کلام حکمت نظام را شنیده ای
حق را باو میداد و گفت راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود نزد یکست که در بیانی پیری و جوانی که
نام او نام من است ای شکا من علوم را بفهمی آنکه چنانکه خداوند این را دان را اینست نام نهاده شد بر اهل علم و این و
و آخرین یعنی شکا من علوم **از حضرت** پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیت که فرمود چون روز قیامت شود پیرو یا نش
خدا تعالی بر جایی این صفت می رسد بالا که پیروان خود را از خود و خودیست می رسد و در اینها صفت است و اینها
و مشتمل است برای ایشان اعاده و توحید است پس نوع از لذات و بهر که نه از نعم که یعنی اینها فطرتیست پس ملائکه
باشان می بیند یا حساب دید می بیند دیدیم ملائکه می بیند از صراط که نشد می بیند صراطی ندیدیم
ملائکه می بیند چشم را و دید ایشان می بیند ندیدیم یا بشان می بیند از نعم که نام پیغمبر می بیند از نعم
حق صلی الله علیه و آله ملائکه باشان می بیند نشان از نعم می بینیم که اعمالش را در دنیا چه دیده که باین و چه در
و تهر و سید و ایشان می بیند و فصلت داشتیم که خدا تعالی را واجب است باین منزلت رسانیده و بفضل
و رحمت خود را باینجا شده است ملائکه می بیند و فصلت چه بود می بیند ملائکه در خلوت بودیم صاحب کردیم
از اینکه توکی و عصیت بشویم و راضی بودیم با نعمت حق را و دانند ملائکه باشان می بیند این و تهر و منزلت
حق شده است **از حدیث** که شخصی بعد از شیعه را در صلی شام داشت و پیر از او دست صدام را نشان داد و گفت شیطان ترا
براه باطل را و دانستم و از او جوابی نفی ساختم است اینچه از پرسن مطلوب تو است از من نیز بگو خواهی بود
داشت گفتی و لیکن عیایه پیری را دید که طبع من از آن مستقر است **و حدیث است** که حضرت سلیمان علیه السلام گفتی که از او
که حاجه خود می بیند و زمین بیانات باقیهاست که شایسته خدا تعالی را پسری که اوست بفرماید که اگر خدا بگویند بر تو که
پیری را و از آن کرده است سلیمان از این سخن قیچی خود فرمود و این بقیه سخن است از آنکه گفت **و حدیث است** که گفتی که
چفت خود می بیند و این خود تکیه می کند و خود را از من مضائقه می بیند و حال آنکه من اگر خواست باشم چه سلیمان را

کود روزی عبد الله شهر معشوقه را ملاقات کرد و او نزد دست معشوقه را بر خست او بدوی الغر و حال او
شد و بعد از آن **والله** مصری مرویت که گفت روزی در وادی کفای بعضی امیران دیدم سواران را و دیدم
شد که این امیران را میگردانیدند و میگویند که ما را بگوئید که این امیران را چه میگردانیدند و میگویند که این امیران را
کمان داشتند و چون بنی نودیک شد دیدم زینت جبهه از چشم پوشید و لوی برافروخت بدست او بود
من پرسیدم که این کتف مروی غریب گفت چه میگوید ای بابا و جودی خداوندی که همه جا حاضر و با هر کس حاضر
غریب چگونگی میشود این کلام که بر من غلبه نموده کهستم گفت سبب کبریا رحمت است کهستم زخم کینه را
مبارک کرد و در هر کس که مشی و صبح غمزدی گفت اگر است میگوید چه چاره میگوید کهستم میگوید کهستم
کرم نمیکند گفت نه زیرا که کرمه دل را رخت میدهد پس من از نقصان او تعجب کردم **کویند** پیری
صاحب جمال بود که در میان راهم خوابی خود خوشوقت میفروشد و او را گفتند فرزند سعاد گفتند
تو جوی کثیر را از اینان مستحق نموده معقول الواط و قنات است گفت چه کنم مرا شرم و حیا بیاید
و مردم این شهر را و قنات و حیای بیستار است **و نظیر این حکایات** آنکه یکی از پست نمازان عالم
پیر و خیر و نیکو داشت که باستان با او قصه و طوطی میگفت و شبها هم با او بود و مردم در
مسکنش میگردیدند و میگفتند امام با این همه زهد و ورع و پاک سازی و زینت را این و شبها میباید
رسوایی چه صورت دارد امام گفت من یکوید شبی چند درم بعل میآورد گفتند و درم گفتند
بدهید من که پدر او هستم در ایام جوانی که شستن او بودم شبی در هر چه حاصل من نبود که
او را دیدم درم بهم سپرد و اشیاء بطلالت بگذارد **کویند** که زنی را بیع شوهر کرده بود و شوهر
شبی رسید اتفاقاً شوهر پیاوست و زن مضطرب گردید و گوید میگرد چون بهاری مرد شده
بهر من اندر زن گفت اگر خدای تعالی مرا اجل میدهد و فقی مرا بکشد میگذاردی مرد بستم نموده گفت
به بد بخت هفتم **کویند** که زینت این پرید عاقله بسیار فتنه هر روز درم خرین بود و روزی مجلس
هشام رفقه بود و آن عاقله بر سر او بود هشام با او گفت طوفان عاقله است چند خرین و لید گفت هر روز

درم هشام گفت هزار درم بقیمت یکا میامدادن اسرافت و لید گفت عاقله برای زینت سر است و
سر شرف اعضاء است آنچه بقیمت آن زیاد داده بشود بهتر است و خطیر کنیک برای دیگر
خود که اختی و بدترین اعضاء است بده هزار درم صیگره اخصاف بده که من مصرف یافتم
نقص است که مردم کوچه را از حال خود بشکایت نزد مامون آمده بودند مامون با ایشان گفت
نمیکند و گفت در میان قمار خود کسی را در مواب عدل و مروت و رعیت پروری بشکایت
خود نمیدانم یک از اهل کوچه از میان ایشان خواست و عرض کرد هرگاه این شخص را بزرگ
است پس رویه معدن کتری مقتضی آنست که فیض او را بر همه رعایا و بر ارباب و سالیان او را
بر کل عالمی عامل سازی تلجم و مردم از فیض آن بهره مند شوند و در اینصورت ما را زیاده
از این معدنست که بر ما حاکم بوده قیمت غنای اهد شد پس مامون بخندید و او را معقول نموده
کویند که دو وزن همد یکبار لعن میکردند و دستام میدادند و می باینان گفت ساحت
شوید خدا شما را لعنت کند پس بد دستیکه شما را بخایوسف را مضاج بودید و میخواستید
او را انگو کتب ایشان گفتند چگونه ما را سر زشت میکنید و حال آنکه شما مردان او را بچاه
انداختید و فیلاهی فرختید و خوبید و بچسبید انداختید و عازنهای او را بکفایت خواندید
و بعیش دعوت کردیم **نیز** بنزد عذی بن اوطاة آمده از شهر شکایت میکرد و میگفت
شهر من اگر چه بسیار بیخی و کفاده دوست لیکن از رهگذر دیگر معیوبیت و از اغریه و تنگی
مرا طعنه نموده عذی است عذی با او گفت این مقوله سخنان درجی الس از زبان تو است و
این نیست مگر از شدت رغبت زنان بجماعت زن گفت چگونه رغبت نکنم بچیزی که مایه
قویان رغبت کرده نماید خدا تعالی مرا بنویزندی مثل تو که امت بفرماید **نقص است** که مردمی
بزن خود گفت چرا در حال جماعت که بهر نمیکند زن گفت بجهت آنکه رجوعی فی بایم و از آزاری
بمن نمیرسد چگونه رجوع کنم بگویم مره گفت بلی از بسکه فرج تو وسیع است احسان ام نمیکند

نقشه فتم بود و در هر چه جستی میگردد و در چینی بی یافتن بود و قیاس پیدا شد و با ایشان گفتند که شما در شب
میگردید و من در روز میگردم و بی تا به **دوی** داخل خانه نشی و این را دو و یک چینی میگردید پس از آن و راه
بودی و خانه نداشتی فقر نماهی و شصت انداخت **دوی** از غایت فقر و صدمه بود شخصی بود و تیسری صد و ده و شصت و یک
در راه بود و در شده است که کسی که در دنیا بود و در قیامت از جمله پریشان گشت و تنگ گشت و درین وقت
هم باشد پس در روز قیامت در باطنش پناه نگیرد و **دوی** هر دو و شصت بر می مصاحبت میکرد و در آن
صحنی در میان میار و در دنیا که نقل زمان و کین و مژگی میشود و جعفر و صفی که از خود صغره و نقل میکرد که
پیش از رحلت خواب خواب دیده بودم دو جایی که یکی میگوید و دیگری میگوید و اینها را در خواب من چشم خود دیده
و خود را بخوبی یاد دارم که در آن حدیث دست در آن کرد و عقیق بر گرفته با او بازی میکرد و از آن حال یاد آنکه بزرگ
دوای در خانه میگردد آنجا بر جسد و بر بالای آن بنشیند و نیت با او گفت چو شایان کار میگردی و حال آنکه من باری
سزاوارترم زیرا که روایت کرده است تاخیر از این میگردی پس صدمه که فرمود که ای که از من میترسید و از من میگریزید
ایست میگردی گفت من نمیترسم و ای که روایت کرده است که میگردی پس صدمه که فرمود که ای که از من میترسید و از من میگریزید
یکی که از آن خانه باشد بگوید بر ای کسی است که از آن گفته و بدست آورده باشد پس از آن سنن و در حدیث و احادیث
گفته اند و در حدیث از شنیده این سخن بر توبه بخندید که بر روایت و جعفر گفت که ای که از آن گفته و بدست آورده باشد
جعفر گفت هر دو ایشان و ماله ایشان من خلیفه اند پس هر دو با جانم خلیفه فرستاد **سایان** از جعفری اند که خود
مشغول بودند پس ایشان گفت السلام علیکم و علی آئینان گفتند چو که همانا این گفتی سنان گفت چه میشود اگر مرا
بدین قسم خواند و در ای که **دوی** و دختران جیب میگردیدند و او شصت بود و تو با هم مصاحبت میگردید و در
پس جیب برین وقت بود که از وی که در روزی چیست و دختر گفت از وی من است که شوهر من از سفر بیارود
همان روز و خود را با یکدیگر رسانند باس خانی میگردیدند و در میان او بدین گونه میگردیدند و خود را در روز
بوده و بسیار بود و بعد از آن یکی و دیگری از خود میگردیدند و از آن گفتند که سنان گفت سنان گفت من میگردم
و دختر و سنی گفت از وی تو چیست و دختر گفت شوقان و دوم که میگردم از سفر بیاید و اسباب خود را با یکدیگر از وی

شش شود و من خود را برای او معطر کنم پس با من صحبت مشغول شود و مادر گفت و در آن تو با من میگردی و من خود را
تو با من میگردی و دختر گفت شوهر من از سفر و از پدرش و قبل از آنکه بخانه بیاید میگردم و در آن روز که میگردی
از پدر او و در خانه بیاید و هیچ کار و بیرون از بیرون و در آن روز که میگردی و من خود را و در آن روز که میگردی
من بگویم که و انگشت خود را بر من داخل و در گردن و در آن روز که تمام نگار بود و مادر با او گفت سنان گفت
که از یکت مادر تو از شوق بودی که **دوی** که شیطان بخودت حفر و حفر میگردید و در آن روز که میگردی و من خود را
پس در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
بدری و مادر میگوید سنی که اگر مقدر شده باشد تو سالم خواهی ماند و عقیق فرمود و خود را میگردی و در آن روز که میگردی
مادر و در آن روز که میگردی که خواند بگوید که **دوی** حجاج بدینا میگردید و عقیق که کسی او را داشت اسلحه خانه
آمد و بخانه میرسد و رفت پس عقیق طلبید و تناول نمود و از راه مطایبه بوی که گفت مابین من و تو نمیباشد
میتوانی با صلاح بگویش و او از این با عقیق میگوید که گفت ای سنان که خواهی زنده است با او مصاحبت و در آن روز
بوضوح که بسیار بود و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
پس عقیق طلبید و بسیار بود و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
زنده بود و بگوید که ای که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
بدین که یکی با عقیق و یکی با او بر او میگردم که در خالی خانه **سایان** میگردید و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
و وقت پس سر خود را با اسباب بدی کرد و گفت خود را و این خود را اسباب داری که سوار شود و او که سنان خود را
دوی میگردید و قتی که عقیق از خواب بیدار شد و با عقیق و عقیق بر میگردید و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
پس عقیق شش بسیار داشت و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
با سنان و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
باز و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی
و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی و در آن روز که میگردی

و از دست میدهم اگر ترا به راه معبر در غایت باشد طریقی دیگر نیز برای تو میسر است پس مرا هم که گفتم
 من غرور دارم و مردم به حقیت که در میان تو هست او خلاص من نمیشود **شخصی** در میان منم میشد زنی را
 متهم کرد که در حق تو است با او بیعت کردی و بد که هنوز خسته نشده است قلم تراش را بیرون آورد
 و اضافی از ترا قطع نمود زن شروع به فریاد کرد و مطالبه دیدم بر او میخورد و مرد عیال بخت خزان میشد
 قاضی مرد رسد حکم نمود که زن اجرتی برای خزان نمود و بعد امانه از جنس دهم و دنیا **شخصی** یکی از
 بزرگان مکه بود که مردم با او شوخی میکردند زنی فاجعه از راه مطالبه بخرج خود را مکشوف نمود
 با و گفت هرگاه که کنایم باین مرد عمو بکار نداده اند چه میشد و پس میفرمود که در خود را بیرون آورد و
 گفت اگر بخوشه کنم این مرد را باین بزرگی بشود و بکن از آن بعد من میشد و اگر بچند قیامت رسد
 آن کتخرا میبود **شخصی** را بر میسند که مردم در او دست میدادند و گفت مردم نزد من تفاوت میکنند
 آنکه میدانم که جامع اول بیاد حیت و ده هم دوای اخلاص و سوم شفا است و کسی که چهار بار بگوید
 خدایا و میفرماید **رویت** که حضرت امام حسن علیه السلام گفت بسیار میگفتی و طلاق بسیار میگفتی
 از او پرسیدند پس مرد خدا تعالی غنا و ثروت را معلق باین تو ای مرد عمو میفرماید و آنکه ایای شکم و
 انصاف این من میداد که و اما آنکه آن یکون اخلاص و بفرمودم من غلام در جانی دیگر میفرماید و در سفر قی
 این همه کلام من معتمد **شخصی** مراده تزویج داشت گفت بود که زنی که بیک شخص گفت چه میگوئی گفت
 قیم بخیر ایش و و دانای تو است همیشه خود را از دستم داند و در نظافت و پاکیزگی منی بسیار میگفتی و چون
 و خودی خود را میدانی بر تو بکن میگوئی و ترا خودت میخوردی اگر در دستم دای و در کمال عازیت
 تو نمی بخیر و در مرغ نگفتم باشی و از گفتات در این من خواهی بود **شخصی** که مردی زنی را خسته داشت
 که از عمر زن با مال بسیار تحصیل میکرد و در حق خود و شوهر میفرمود بعد از چند وقت او را طلاق گفت و زنی را عیضه
 گرفت و با او میگفت سببی بکن که چون زن او را مال تحصیل کردی قاضی تو صونیکم و زنی مرد بخانه آمد و زنی
 از زن نزد او آمد و مرد پرسید این طعام از کجا آمد زنی گفت فلاکس این طعام برای من مادر و پدرم خوشتریم

در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها
 در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها
 در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها
 در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها در بعضی کتب از این شخصیتها

و قراب اشایدیم و با من زنا کرد این خصم برای تو گذاشته بود گفت هرگاه که برنگردن عذر بشوی تفصیلی
 این برای من مکتوبی بود که من و دی غنودم **شخصی** از یزداد با دیگر شخصی صحبت و نوا میبرد و فرمود گفت
 که با زن تو بیعت کرده ام چنانکه با من جدا میکنی و زید گفت من با زن تو بیعت کرده ام که او را میتنا من نام
 و نسبت این نام و تو را که با زن من زنا کرده بودی این را میتنا من **شخصی** فاجعه را پس میفرمودی
 او را نزد یکی از عیال آورد که نام او را بکن او و علم گفت نام او این کیش است و **شخصی** زنی را خواستگاری نمود بعد از
 پنج ماه پس زنی از زن متولد شد پس هر کس گفت نام او چه بکن نام او را گفت چون مسافت نه ماه را به پنج ماه میبرد
 نام او برین است **شخصی** را در میان جمعی کیش حویتی صادر شد ایشان شروع کردند و باین نقل
 مشهور شد و بعضی از این بجهت از حد بیرون رفت و با طرف بلاد بفرود میگرفت و بعد از چند سال
 آنکه مردم از آن قصه را شنیدند و آنکه بر کردید و زنی که در آن حد میفرمود و که کسی از پسری میبرد
 تو چند سال است بر سر من میفرماید اما مقدمه میدهم که کلاوت من سالانته صفتی ازین است **شخصی** از
 گفت هرگاه صوفی من قانع شده باشم چنانکه فراموش میفرمود پس از شهر بیرون رفت و برنگردید
شخصی غلامی کس و میگاره داشت روزی او را فرستاده بود که آنکی را بیاور و بگوید سلام برفت و بعد از آن
 زحمانی آنکی را بیاورد پس او را میزد و میگفت هرگاه که تو را بیکبار رفتی بیاورم بیاورم و اگر کسی اتفاقا او را بیاورد
 عاوضش غلام را فرستاد تا طایب و بیاورد و غلام برفت و بگوید سلام بیاورد اما بگوید که گفت ترا
 بطریق بسیار ستاده بودم عمو مرتد بیاور او را می گفت شما من او کرده ای که هرگاه از بیرون او مردم و
 صورت بفرماید بیاورده ام که معافه کند اگر معافه او غری نجاش و اجل برسد عمو موت حاضر باشی **شخصی**
شخصی فحاح مکتوب است که در حق بفرموده زنی تزویج کرد چون شب زفاف او را ملاقات کرد و دید که معاشرت
 او باعث جهل و غیبت او بود همان شب او را طلاق گفت و این اشعار را نظم داد و در آن شب از او توبه
 فابوقه لطیفی من صمعه یعنی پس زنی دیدم که روی من کرده بود پس چشم من اهل که لایق از این است
 و چون بود تفسیر لغتی و حدیثی که در حق زنی بود که قاصد و کجایان اندام کجی غلط بود

مشهد بود و در روزی شیخ جعفر خراسانی گفت که جعفر باید در باب تفسیر فی الزمان که شیخ عبدالحق
هرگز قایل نموده و قرآن را با حادش تفسیر کرده است شیخ فرمود ما دام که شیخ عبدالحق زنده
باشد تفسیر او در این قلوب میبارد و چون بمیرد اول کسی که از او پیروی نمودم تری الفتی بیک
فضل الفتی ما دام حیات او از ما زهد بود به الحرف علی نکته بکته اعاده بقاء الذهب یعنی بیعی و
که انکار میکند فضیلت خود را ما دام که صاحب فضیلت زنده باشد پس هرگاه بمیرد هر چه میشود
منکر فضل و ستودن نکتهای او را باطل است **و اما** احمد در بعضی خطرات خراسانی که بخت
اشرف بجای بود یکی از امرای شاه عباس بسبب تفسیری که از او سر زده بود در اسان شاد
اخذ و بپناه برد و خواهرش غنی که کتابی بشافعت او بنویسد پس بفارسی نوشت بانی مدائن عاریت
عباس بداند چه کسی این مورد اول عالم بود اکنون مظلوم و غایب بکلیه از تفسیر او بگزینی شاید
که عباس او را تعالی پاره از تفسیر تو بکنند بکنند بکنند شاه ولایت احمد از او بی جواب آورد
عباس که خود مانی که فرموده بود و بپایان منت و افشته تقدیم و ساینده است که این جهت از رعای
خبر فراموش نفرمایند بکنند بکنند بکنند شاه عباس **و اما** داور کسی که با او اعتماد دارم و بکنند بکنند
احمد رحمه الله مکتوبی برای یکی از سادات بشاه طهماسب نوشته بود چون مکتوب بشاه رسید
بشکوه آن برخواست و بپسید و بچشم گذشت چون آنرا و اگر دید که در بعضی سطرها این برادر
نوشته است پس مطالب تند و اسرجه اکل بود آورد و گفت خود را طلبیده مکتوب را در میان آن
نهاد و یکی از خواص خود فرمود که این کتاب را با من در قصر بکن تا بدو وقت حضور من بکنم بکنم
من باشد و بایشان بگویم که مولانا احمد را بدو فرموده و بقیه دارم که با وجود این بخت خواری
بودن نخواهد بود **در احادیث** که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیست و چهار سال بعد از این در زندان بود
هیچ ای نیا شایع نمیکرد که باستان چشم خود میگرد و میخورد و بگویند شهادت امام حسین علیه السلام
هیچ زنی از بی هاشم بر سر چشم نگذاشت تا که کشتار سر حسین را بر زمین فرستاد

تولدت الدنيا لا نحمد و کلمات اہم هم الجبال تذوب یعنی بزرگوار در آمد دنیا برای الحق و
نورین شد که کوههای سخت برای ایشان بتا بود و آب بشود فلسفی احوال و شرح رتبه و منزلت
من بعد تصحیب خیب پس بیشتر بگریست و شان بفریاد و حد و اسبان را بدو از غم و غم
برآمد و غارت بخوم و تشعرت کوکب و هتان استار و شوق چوب و دستکاران فرو رفتند
و کوکب بدو بدو بدو و پاره و جبهه مادر پاره شد و **نورانی** علیه السلام فرمود که کائنات
باستی تزیین کرد و در فکر ایشان متولد شد **و اما** که هر کس در سر میاید است و روحانی
دلال در معنی است **صلی** قبل از رسیدن او بحدوت سلطان مودی بود فقیر که اوقات او بوقت
و پشانی بر سر موی و روزی بارش خود بسفر میرفت پس این شعر خواند الاموت بیاع فاشتریه
فما عیش ما لا یزید یعنی ایام و فریخته نمیشود که من از انجم پس بدوستی که در این زندان
خبری نیست از رحمت المعین پس هر تصدیق با وفای علی ایضا خداوند کند بر بدی از آنکه و
ببرادر خود تصدیق نماید پس رفتی او را بحال او رحیم مدد و یکدم باو داد که صد و بیست و یک
بعد از مدتی که محلی بر تیر و زارت رسید در شوق او بفرستاد که بدین وقت و بقیه محلی نوشت که
قرن نورین بر خود تفسیر مقال من لک ما قد عیش یعنی بگویم بر جان من غمنا و عقاید که غمنا میاید
بشهر را فراموش کرده است آنرا که از قول لکن عیش الاموت بیاع فاشتریه در وقت که میگذشت
بسبب تنگی معیشت یا عمر و فریخته نمیشود که من از انجم پس محلی هفتصد و دهم باو بخشید و
بزرگوار او نوشت مثل القرآن یفلقون اموالهم فی سبیل الله کذلک جنة ابدت سبع ضابطی کل
مستلزمه جنة یعنی مثل کائنات که اتفاق میکند احوال خود را در دنیا خداوند داده است که هفت
خوشه از آن برود و در هر خوشه صد و ده باشد پس علی باو فرمود که تحصیل از آن برود هر که
در قلب **صلی** **الانسان** ذکر کرده ایم که اگر دوست تو از تو بدو سبب ظاهر بخندد باشد پس گویند
دینا باشد باو بنویس و من حق خدا حسب الصدق و القلا و من فائنا یکفنا تا فائنا یعنی و کی

دیده بودم برای او کفتم پس نزدین بود که از قصه و شبیهائی هلاک شود **ای** **نفس** تو در دنیا
 تحت انصاری و اولفظان ناخوش میبوی و بر آنکه نفس بقتل رسد صداد هم بقی است و تحت میخ
 پس است پس تحت انصاری یعنی پیریت و سبب تمیز تحت انصاری این اسم است که انرا در حال
 طغی قوت میگیرد و انداخته دیدن و اما تو ای بنده نفس پس قرار دادی هر ای خود را است که
 انرا می پرستی و به هر چه ترا موکناطاعت او میکنی پس تو بنده یقی و او پیریت است و او را تو
 بران معنی میتراست **فصل** قصیده فاضل طغی از مطالب مردم را تقسیم نموده و با وجود
 مقاصد احاطه نموده است پس بعضی از مردم از نوعی بذلت و خادری ایا میکنند و
 از بودن بمکافی که در بنده اید است و صفا پیدا میکنند گفته است ما از الاقامه بالزور و کلا
 و طینی بهمانه ناتی میباید و لا جلی چگونگی نه قاده بکنیم و بعد از حال آنکه درین من ایا نیست
 و فاقه و جلی در اینجا نوارم و بعضی از مردم زندگی بسیار نموده اند تا آنکه از اول و سفاهه با
 صاحب دولت دیده اند پس گفته است ما کنت احب ان تمتد لی زعمی حقای و دولت و اولاد
 و فضل کان نواشتم که من انقدر در روز بشود که دولت را مردم از اول و پیریت و بنده میبینیم
 و بعضی از مردم طایفه از بزرگواران و اولاد و بنده را بر مولد اختیار نموده اند تا آنکه بیست
 مکاره با ایشان نمایی و کز و بنده پس گفته است هذا بلاء امر و اقرب ذمت من قبله نعمتی فقه
 الاجل این حال جزای کسی است که اقبال و اقرب او که و بنده او را میبخشاند که گذشت و بنده
 تنها صافه است پس از وی طایفه میگرد و از مردم است کسی که در بدست و کوچکان او بلاء
 مقدم شده و با تفاوت نموده پس گفته است نعمتی اناس کان شتم و و خنوی
 امشی علی اصل مقدم شدن بر من مردمانی که در قوت ایشان بود از کلام بود اشق من بود اگر بلاء
 راه میرقم و بعضی از مردم غری و حیانت از دوستان و پیرانی پس از وقت از زمانه تاسف میگویند
 گفته است غاظر الحوائج و غاظر الغور و اشعث مسافة الخلف بین القوم و الولد یعنی فقا و دوستی
 نورفت

خورفت و غری و حیانت بسیار شد و وسعت بسیار مایه من تحت الفت گفتار با کرد و بر من رسید یعنی تو از مردم
 از فعل ایشان و ور شد و از مردم است کسی که تحصیل کار میکند اما فقر و عویم المال است پس بکمال فقر
 میکند و خورفتی صید و صید میکند بد اصاله انرا می صانتی من الخلل و حلیه الفضل و انقی من الخلل یعنی
 رایی صواب نگار صید او در از او بچا و دیگر قمار و زینت فضل میکند و از برهنگی می پوشاند و بنده
 از مردم سطر را اختیار میکنند پس برای ایشان ضرر و صایر و زکات فی شرف المادی یعنی عاریت انتم
 بود و از تلخی یعنی اگر در شرف منزل و وطن از بدو میباید و این را آفتاب از بروج حل بیرون میامد و
 غیر این اشعار که اشاره شده است در اینها بطبقات مردم و مطالب ایشان **کتاب** دخت علی استی بر ما
 از زوره فالیت تحت الغلام ممتدا روزی زیارت استی رفته بودم پس مردم او را که بزرگ بای پیری میخواند
 فقتل لمانا الفاعل فقال لی لک انور من دهره ما تقری پس باو گفتم این عمل قیم چیست بن گفت هر که با
 ایام باو اعاده میکند **کتاب** تزجرت لم اعلم و اخطاتم اسب نیالشی فوتم قبل التزجیع یعنی نون کلام
 و بنده انتم و غلط کردم و خوب نکردم پس کاش که می مردم پیش از تزجیع خوانده لای علی ساکن انتم و لکینه
 ای علی الملتزج پس بخوانم که می بینم بزرگداشتی شده است و لیکن من کریم میکنم و کسی که تزجیع کرد
شعری واعظ مردم را نصیحت میکرد و من غلام صفت بود هر دن روزی باو گفت من نصیحت کن و اعظ گفت اگر نشد
 شوی و ترا از من کتوبه خواهی کرد هر دن گفت نصیحت خود را میدهم و با من بیکرم و نصیحت و اعظ گفت
 چون کز غنی و غری روی کر بول تو حیرت شود چه خواهی کرد هر دن گفت نصیحت دیگر ملک خود را میدهم که مرا
 کند و اعظ گفت چگونگی مفر و میبوی میبوی که بدین شربت آب صوفی میکنی و تو ای بنده خدا در بنده زده
 چند با دینی بی که ملک در شیدان صرف میشد از تو بول میاید و با وجود این دعوی فقر میکنی
کلامی انکه یکی از نیکوایان بخود حضرت صادق علیه السلام اظهار فقر میکرد حضرت فرمود قبح میکنم از تو
 چگونگی اظهار فقر میکنی و حال آنکه بچ بزرگ نزد تو است انشخص فرمود که بزرگ گویم است حضرت فرمود
 اگر تو بفرمایان و زمین طوبی و همد که از محبت ها اصل بیت و دست برداری و بدو سیرت را داخل

کدام خدایم است نصف تو میدهم پس مرا بخون خلیفه برود خلیفه فرمود شنیده ام که تو کایا امضا گانه
داری و مردم را بخت و صاوری اگر مرا بخند و او بر دی با نصد در هم بتی خواهم داد و لاده با این هیأت
که مرا اینجا کون شسته است بر سر تو من هم با حق و کفتم که خلیفه خندید و در و ای که بوم و هرگاه خنده میا
ده همان سر است و کایا هیأت از یاد بر که به باشند پس شروع کرده و از نادر و حکایات غیره و
فرج انگیز و سخنان خنده امین ایمنه و خسته کفتم و اطوار و کایا که باعث خنده میشد ظاهر ساخته میا
خود و حضرات نشسته خنده آن مجلس گرفتند و هر کس بگوشت خود خندیدند و اتفاقاً خلیفه در اصلا
نفس از هم و نشسته خنده بر لب و اینا و کفتم با این المی من ایمنه و خسته کفتم و از بسیار
عرف زدن سر من بدید و آمد و از آن من صایع شد و این سخن دارم که نگفتم ام خلیفه گفت بگو کفتم میا
کرده اند که اگر بخند و بیاید ده هیأت بر من برینو التماس من است که از مضاعف کرده بیست هیأت بر
من برین خلیفه را خنده آمد اما خنده مضطرب کرد و فرمود مرا خوا یا بنده ای یک از ملازمان هیأت
و یکی بر سر من زد و بوم که هیأت از نشسته بر که ده اند و از شدت آن آتش از چشم من می جست و گوش
من صرا می کرد و هر یاد که مرا بر من میزد و نوک واکو و بر سر من میا و چون بخت تمام ده هیأت بر من
فریاد کرده که ای خلیفه من خنده دارم و اصل ده تا عرض کنم خلیفه گفت بگو کفتم خادمی که مرا بخت توان
با من شروع کرده است که این خلیفه را خلیفه من برسد نصف تو یا یا بدلم و خلیفه خندید و بوم که بوم
اکثر من نصف خود را که ختم نصف تو را دارم است پس میگیا خلیفه شروع خنده کرد و بر سر تو خندید و
انجا ای خلیفه را بر قفا افتاد پس ساکت میشد و حکایات سابقه که از من شنیده بود او را بخند و صا
و نیستی است که خود را از خنده نگاه بدار و نگاه خادم را طایفه و فرمود که او را بخند و هیأت بر
زنده خادم مضطرب شد و فریاد برادر که تقصیر من چیست من با و کفتم و حق که بتی التماس میکردم و حق
مینمودم که جایزه و عطف خلیفه بسیار است و سر و نفس و روح من و بگو و تو قبول نمیکردی اکنون جا
خلیفه تو ایست که بدی من نصف خود را میدهم و این نصف تو است بخور و خود را از شکم کن خلیفه باز

مطلب بود از کفتم مرا بخت ازین حاجتی نیست چون و چون بود که الخلیفه بر مطلب حق و اصغر را به پادشاه بر سر
بختست و الخلیفه با بر سر بخت بود و گفت حاجت خود را اینا و بر سر بختست و وقت بالا بود و بر
سی پادشاه فرمود پادشاه از سختی آن از تحت بیافشا و میوش شد و از زمان قضا و را که قضا
نمودند و پادشاه صحت ششاه به پاس بود بعد از ششاه که بیماری او رفع شد و شفا یافت الخلیفه با سر
نمود گفت که من است پس او را طایفه و گفت حاجت تو را بگو و او بگویم اکنون حاجت دومم را بطلب که با و
بگویم قضا که حاجت دیگر من است که خوب و یکی پادشاه بزم سلطان میخورد و من بر سر
تو را بگویم چه میگوید گفت و در اصل است از خلیفه بر پادشاه میا است که خلیفه خوب خوب تو را
و صحت میاری آن با و است اگر ده باره خوب با و بنده را نخواهد شد گفت نه تو گفت ویدی که صحت
کرده ام و خودم بر من در می گفت و تو قضا را فرمود که بگویم که ده ام بیل شاه قبول نمیکرد پادشاه بر
و سر او بر سر و گفت شهادت میدهم که تو راست میگوئی و این بجا آمد و رفی گفت او را و او را و از آن که
از شنیدن این حکایت بخت خود را **پادشاه و خلیفه و دو کفتم** که در بغداد میا و صایع زبان
فرمود که در باز از یاد بر سر را هم با جماع خلقی بخت و بطایفه و حکایات ناو ده و خندان طرب انگیز
بوم را بخند و میا و در هر کس قلام او را بختی و از آن خنده خنده می کرد و او را از آن می کرد
بهر جا که می کرد و بوم بسیار بود و او هم میشد و نقل میکرد که در نری در آرام خلافت خلیفه
بیاب خاقانه شستم و هر که بر پا کردم و بوم بعد از آن که داشتند و نزد من جیت که نود شروع بطایفه
حکایات غیر به من بوم و بوم که یکی از ملازمان خلیفه میا و در نری ایستاد و برت بار و بر و کفتم
خلیفه ترا طلبی است من بر خواستم و با و رفتم چون از میان بوم بر نری رفتم و او بگوشت بر و است
من گفت که تو خلیفه تو بر کرده ام و زبان او بری و شوخیها و تن بخت او شرفی که بوم بخت
بسیار متوجه او میا و هر چه بتی بر من نصف تو را من بگو کفتم من عطفی کردم و از راه اجتناب با و
صغیرم اگر و بخت میکی سر من از من بگو قبول نکردی که خلیفه تو را بگو کفتم و بخت تو را

کفتم

و در حدیقه اگر با این پیشانی نت خود را پیدا داشت فرید باو گفت بدیدم ادرم خدای تو با او که مالک میورد
اهل مدینه باید در احکام بتوریج کنند **عقلست** که معاویه اخف بن قیس را مکر میخواست باید بر نیاید
بر روی و علم و اسب کن و اخف قبول نمیکرد و چون معاویه صالغ فرود اخف گفت به روزم اتفاق افتاد
که انداختیدم و میگویم اینها انسان بد و ستمکار معاویه را مکر کرده است که علی را سب کند بداند که علی صلی
باید که معاویه بداند و اختلاف خود ندانم پس هر یک از اینها ای او عامی که خود بر حق و دیگری بر باطل و با
پس چون میگویم باطل را باطل و باطل را باطل بکن طرف باطل را لغت بسیار این یکی بدید خدا شما را بسیار
معاویه گفت یا اباجی ترا از این کار معاویه دشمن **روزی** معاویه بعقل گفت علی را بدی و خونی را
از تو قطع کرد و من بتو احسان نمودم از تو فایده نمیگیرم مگر آنکه علی را سب کنی عقل گفت میگویم پس بشنید
تا از دست و بعد از احمد و معاویه گفت ایها انسان بد و ستمکار مکر کرده است مرا باطن علی بن ابی طالب معاویه
بن ابی سفیان پس لغت کند او را که بر او یا و لعن خدا پس پیاپی آمد معاویه باو گفت ظاهر مکر دی که
که بر او لغت نمودی **گویند** که دو روزی یکی از او را یکی از فرزندهای او ترسانست و او و فرزند او را در
بروزی صاحب جمال افغانه عاشق او شد چون سراج او بخود معلوم شد که زن فرزند او نیست از قتل
او را بپس بفرستادند که چگونه او را بدست میآورد و بدست پرده سال او میگویند تا آنکه فرزند او را
کرد و نامه برای او نوشت و او را بجمعی بیکی از نوای فرستاد پس بیژن و نامزد او را گرفت و شب در خانه او را
داشت چون صبح شد روز برخواست و روانه شد چون بر پادشاه معلوم شد که فرزند او شهر پرور
رفته است برخواست و بخانه فرزند او آمد برضی که کسی او را غدا شناخت چون داخل خانه شد معشوقه
خود را فرزند او گفت من پادشاهم و بر نیابت شما آمده ام نه گفت پناه میبرم بخیال از شر این زیارت
پس این اشعار را بخواند ساقی آه که من فریورده و ذاک لکثرة الوداد فیه نزدیکت که بگذردم
ابن شما را بدین آنکه در آن بیاشام و این سبب آنست که خوردن آن بسیار است اذ اوج الذی
على طعام و قد فرید یعنی **شهر** هرگاه مکر در طعام میقتد مستازان و صیاد و حال آنکه نص

و بدیدم مکر و کذا شد و اتفاق هر یک مکر مکر کردند و با او میگویند تا آنکه او را بقتل رسانیدند
پس آمد با عیان گفت مثل شما و مسلمانان مثل این مکرست با مسلمانان هشت مسلمانان با هم ساز میگرد
ما دام که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند اما هرگاه دشمنی از بیرون قصد ایشان کند و در آن وقت
و اتفاق بدفع او میگویند پس زلفت را می آورند ایشان معلوم شد و نصیحت او را پسندیدند و در آن وقت
قبول نمودند **عقل** که گفته اند که نشانه احمق از حیثیت شکل آنست که در پیش او دندان باشد زیرا که
خارج موی ریش دماغ است پس کسی که ریش او دراز باشد دماغ او ضعیفست و عقل او کم است و کسی
که عقل او کم باشد احمق است و **و** نفر احمق با هم رفیق بودند و بیای میفرستاد یکی از ایشان بدی که گفت
را با او باید بمصاحبت طی کنیم بیات هر کدام خواهشی کنیم پس یکی از ایشان گفت خوشم و از روی
آنست که قدری گویند داشته باشیم تا از شیش و چشم و گوشت آنها منافع شوم و یکی گفت آنوقت
من آنست که من در آن مکر داشته باشم که بگویند آن مکر در آن تا آنها را بخون و ریش او گفت
برخیز این خودنقش است که بهما سیاه و قاف را در شام گفت در خصوصت شدیدی با این ایشان را قطع
و شد و خوب هر یک را میزدند بعد از آن با هم گفتند چرا با هم دیگر نشان دهیم و شتر آنست که بگذردیم
تا هر کس افضل باشد سیدان را حکم قرار دهیم و سخن خود را با او بگویم تا هر چه بماند ما حکم کند و ما می
باشیم تا گاه شخصی از او رسد و او را در و ضیک عمل بد و ش الاغ با او بود پس ایشان قصه خود را
با او گفت پس او فریاد کرد و از او و ش الاغ بر زمین نهاد و آنها را پان کرد که عمل بر زمین سخت
و گفت شک من مثل این خیال پان شود و خون من چون این عمل بخیند کرد که شما هر دو احمق
نیستید **گویند** که عالم طیب است و محبت دنیا مرض ایشان است هرگاه طیب عالم مرض ایشان
شود چو نه پادشاهان معاویه میکنند **شعری** را از شیعیان پرسیدند گفت غیلام گفتند ایها عیسی
که میگویند غیلام چو نه میگویم از خبری که ملائکه از آن جهان کردند و گفتند لا علم لنا **گویند** که روزی
زن من را از او بان نام بیا میرفت پس فرید باو گفت تو طلاقه او را بیا و تو طلاقه او را بیا

من بان و محبت دارد و محتسب الاسود و درود نماز ادا کان الحجاب الطعن فيه و بر هر یک
از خوردن این که مسکن بان دم زده باشند و بر قمح الکرم خمیر ملین و لایرضی مناصه انفسیه
و کریم بر میگردانند با شکم که سینه و اخی می شود طعام سفید پس کشتای پادشاه اراده داری که بخوری
از نظر که مسکن تو از خوردن است پادشاه ازین سخن شرم کرده و از خانه پرده رفت و از شدت
حیا و اضطراب یکی از غلامین خود را فراموش کرد و بجا که داشت اما فروز پس چون قدری از آنجا
کرد بخاطرش آمد که نامه پادشاه را فراموش و بجا گذاشته است و گردید که نامه را بدو و حق بخانه
داخل شد که پادشاه بیرون میرفت و چون بخانه آمد گفت پادشاه و بدو به تشریف شد و صراط میگردید
و یافت که پادشاه قدری ستاد او حمله نموده است پس نامه را گرفت و در آن شد چون هم خود را
فصل داد سلطان صد شش باو بخشید پس فرزند رخت بدی بوی آورد که رفت و او را بخانه پدید آورد
فرستاد بعد از چندی که زن بخانه پدید بود بر او را و غمزه گفت سید غضب تو بر خواهر من چیست
باید او را بخانه خودی فروز در بدو و او را ساهله میکرد و مساحه می نمود بر او و زن فروزه
نزد قاضی حاکم بر داتفاق سلطان بجلای قاضی بود و او زود خواست که ساهله بر مطایرا ^{دکان}
مطلع نشد گفت آنها القاضی باخی با یقرد با جان داده ام که چشمه آب روان در آن جاری
بود و در و دیو او را نه و در خان آن می بود پس میوه آنرا خورد و دیوار آنرا آید
و چشمه آنرا گوشت و بعد از آن که از آن کرده است از او پرسید که سبب آن چیست فروز گفت
باخی بکمال محوری و خوی چنانکه میگوید من داده بود و من باغ را به ترا زدی که من داد
باو نلیم کردم و سبب کرد آن که نه آنست که مرا که از آنان را سید و باشد بلکه در فیه غل
باغ شدیم جای پای شوی را در آنجا دیدم و میگویم که از سیدی از آن فیه من برسد و باغ را
بر خود مرا کرده ام پادشاه گفت ای فرزند باغ خود برو و باطرح جمع در آن بنشین بعد از آن که
شیر داخل باغ تو شد اما هیچ چیز متعرض آن نشد و به ثمر و برکت آن ضرری نرساند و فرزند

میگوید

یک لحظه در آنجا نماند نکرد بعد از آن که شیوه باخی مثل باغ تو ندیده است که خود را از غریب حفظ کند و فرزند
بخانه زود رفت و با او بیارید و قاضی و اهل مجلس و طلبه نهیدند ^{دکان} این جو زنی بر سر منبر نشست و دو
مردم را موعظه می نمود جمعی کثیر شیعه و سنی حاضر بودند خواستند بدانند که شیعه است یا سنی پس از آن
پرسیدند از فضل طبع بعد از رسول الله کینسان این جو زنی گفت کینست که دختر او بخانه او بوده پس مردم
مشقه شدند و او گفت خلفا بعد از پیغمبر چند چند اند پس فریاد بر آورد و گفت چهار چهار چهار چهار
نه نه میداند که قصد او چهار خط است و دو چهار دیگر تا کلام است یا اگر قصد او سه چهار است که
دوازده باشد **گویند** که شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد فلا نکرا از شیعه شما آمدن
اهل سنت در آمدند و او را باز از بغداد میگردانند و منادی بالو ندا میکرد که ای مردمان بدانید که
مرد را ارضی بود و اکنون قوی کرده و بدین اهل سنت در آمد است و انحراد خود میکند لقا الناس به شیعه
چهارمین مردم بعد از رسول الله است ابا بکر حضرت فرمود این مرد نکست است مگر کلاهی خوب زیرا که اگر
سکنت او بر کبر و بویع هر اینه او را بجای ترجیح داده بود اما چون ابا بکر بنصب گشته است قصد او بدو
پس که با قصد کرده است که بنشیند مردم بعد از پیغمبر طبع این ای طالب است ای ابا بکر **مرویت** که مروی
از خواص هر دو است اگر شنید یکی از شیعه گفت تو اکان اینست که موسی بن جعفر امام است و هر دو
از شنید خبر امام است گفت اقصا پس گمان میکنم که موسی بن جعفر خبر امام است و کسی که بخواند را
گمان کرد ملعنت خدا با او باد ان شخص از شنیدن این سخن خوشنود شد و او را اصله بسیار داد بعضی
شیعه این کلام را بخند مت امام عرض کردند حضرت فرمود بدو سئیکه این کلام امامت مرا اثبات
نمود **میگویم** بیان این آنکه ان شخص لفظ غیر را منصوب کرده تا آنکه مفعول باشد از برای ضلی
مخالف و معنی آن اینست که گمان میکنم اینکه موسی بن جعفر مغایر است غیر از امام را یعنی مغایر
کسی که اندک خبر امام است و هر دو از شنید و سایر مردم غرمانند پس هر کاه بوده باشد موسی
این برای هر دو و باقی مردم پس امام خواهد بود و این از الفاظ نقیه است و بدانکه اهل سنت از

قیام بر ایمن بگوید تا من حاجت او را برآورم سویدین غلغلہ رخاست و گفت با امیرالمؤمنین
 من میگویم و گفت انف بطون تو قوه لغز جیمہ خلق خذ دماغ ذکر و قہر زند ساق
 شغہ صد و ضلع طحال لخصر عین غنیہ فم قفا کف لسان مخز نخوع وجہ
 مامہ ید و این اخر و رفت و السلام پس اگر از حضاہ رخاست و گفت با ایضا اعضا را دو
 بار میگویم خلیفہ بخندید و جوابی گفت میشوئی اینم چه میگوید میگوید اصل اللہ من لیس
 صحرایک از اعضا نامہ بار میگویم پس گفت انف اسنان ادنی و لخصر من تر قہر قہر تینہ
 لغز تنایا لدری جیمہ جنب جیمہ خلق حلق طاجب خذ خضہ خاصہ و دو دماغ دوازده
 ذکر ذراع و قن و رقبہ راس و کبکہ زند و زہ زہ ساق سر سبابہ شغہ شعر شاربہ
 صدر و صدغ صلیغہ ضلع صغیر و صغر و طحال طره طبریز عین عنق حلق غنیہ غلغلہ
 غنہ فم فک فزان قلب قفا قدم کف کف کعب لسان لیمچہ لوح موخ و سبک نخوع
 اسنہ مامہ صہ ہیف وجہ و جنب و ک و این بار یا فوج پس بر من را بر سوید و نشست
 خلیفہ حاجت او را و ساخت و در قایح سیصد مذکور است کہ چون حجاج مستلذ شد و داخ
 و بر داشت و چون خواستہ او را میبرد ہندستان را دردا قول میکرد پس شیطان بشکل
 دانت بن آمدہ شوہر قول را در لقا آمد و ایشان گفت بنی بکشد و از خون آن جملہ را بکشد
 پس این عمل کردند و پستان را قبول نمود و ازین جهت بدقل و بخت خون مردم حویس بود و باین
 کہ خود می گفت بہترین لذات نزد من کثرت رحم و خون ریختن است و این عظیمہ از او ظاہر میشد
 کہ کہی میگوید قاند با جان بود و عدد کافی کہ کشتہ بغیر از کافی کہ در جنت کشتہ بود یکصد و پست
 هزار نفر بودند و پنجاه ہزار مرد و بی ہزار زن بندگان او محبوس بودند و زنان را با مردان جاس
 میکرد و گفتہ اند کہ اگر تمام آستان ماضیہ بدان خود را بمیان و دست و پاقت پیغمبر حجاج را تنہا بیا
 ہزار ہا بارانمان یاد خواہیم بود **اصول گوید** و بعد از این بارش بارش بارید و من خواہم فیہ

مذهب تو پسند پس اگر میخواهی بگوشای زبانی که منده هیج شفاعت میکند صاحب خود را اگر
میخواهی بگوای برای آنکه دین حق صاحب خود را مالکست و اگر میخواهی بگوای خفیجست آنکه من
خنیف میل است از باطل حق چنانکه او هم عیلم فرموده خنیف مسلما اما من که خنیف لبیبی آنکه
نزد من مذهب مکر و هست در حق کتب مذکور است که در ایام هشام بن عبدالملک در آن
خط و غلام شدیدی بهم رسیده بود عجزی که بعضی از مردم علائک شد و بعضی متفرقا گردید
از اسباب آنکه در آن هشام شکایت آمدند چون با رجسور یافتند بسبب هیبت و سطوت او خوفی
عظیم بر ایشان مستولی شد که درین تکلم نمودند و باطلها و مطلب خود خواست همکار کردند و
بن جیب جری بود در میان ایشان صاحب زبان پیشی آمد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که
کلام پرورین است غمخوار و غمخوار و غمخوار و غمخوار و غمخوار و غمخوار و غمخوار و غمخوار
پس اگر امیر المؤمنین بطول دادن درخت دهد طول میدهم غمخوار و غمخوار و غمخوار و غمخوار
بعد در او سر گفت بدرستی که سال بی ما گذشت است در سال اول پیر ما آب شد و در سال دوم
کوشش ما بر سخت و در سال سوم اسفغان ما پوسید و شد و بدست شما مال بسیار ریخت پس
اگر آن مال اگر خدا است از ما به بندگان او تقسیم کنید تا آن که سبکی هلاک نشوند و اگر
از بندگان خدا است پس شما چرا حبس کرده آید و در وقت احتیاج بصاحب رجعت نمیکند
و اگر از شما است پس از ما به بندگان خدا تصدق بکنید که خدا جز امید دهد صدقه باین
هشام گفت این پر خدای در هر یک از این سه امر برای ما گذاشت پس امر کرد که صد هزار
اشرفی بآل باد میدادند و صد هزار درهم بدرواس بخشید و باو گفت آیا حاجت دیگر دارد
بگوید و اس گفت مرا بر این خود حاجتی نیست پس بیرون آمدند و حالیکه در واس بزرگ
آن مردم بود **فصل** گویند که روزی عبدالملک بن مرهان با جمعی از خواص عبادت نشسته
بودند عبدالملک بایشان گفت کدام یک از شما میتواند که اعضای بدن خود را بر توخت خود

دیده که بویچه بوس کشید بود با صاحب خود گفت میفرماید شما را باین مرد بخدا تم گفتند بطریق خود
رفتیم و با او گفتیم که میدی بچیزی مانی گفت نه گفتیم کائنات که کعبه فی سطورش احصایا نشود
بعدش کویا توانی هستی که در میان انبیا کلمات باشد و بران بارش بیستی بسیار گفت
توسید آنچه میخواست گفتیم که گفت کائنات بعمره فی ثقب کیش مدله و ذلک انکس میگوید کویا
پیشانی بعد سوراخ کوسند چسبید که حرکت میکنی و آن کوسند راه میرود پس من خدیویم و با
گفتم کویا قوا را در غایت چیزی میدانی گفت بل که عرب از شعاع و میدانند که گفتم پس قدر خدا
خود بخوان گفت آنچه میفرماید که گفتم از قیاس و قیاس قوی از شعاع خود بخواند پس از
جانه خود دیدم و چها در این امر او را فرج کردم و بچشم دیدم و گفتم این را بگو خود برون
و پس از آن وقت کن گفت چگونه بچشم گفتم جفت گفت تو و پس تو و زن تو
و بچشم جفت و من و سه مرغ نیز جفت پس بچرخ عن داد شب دیکر سه مرغ و بچشم آوردیم و گفتم
پس دیکر برای من منوکر شده است این مرغ را بر ما محبت کن بطریق گفت دور و ما در اینجا
و تو بچرخ و من و سه مرغ نیز طاق شب بچرخ آوردیم و گفتم این را بچشم کن گفت هر یک
از برای بچرخ که ترنجی لاله و بالند و سر آن برای تو که سر اهل بیته و بچرخان یعنی طرف آن خوان برای
عجوزه و بیته آن برای من چون روز بسم شد برخواست و اراده رفتن کرد من بمشاعت او رفتم چون
قدیمی را رفتم بمن گفت برو کرد و آنچه در خانه تو گذاشته ام برو از من ببر دیدم قدری غریب گشته
بود چون شخص احوال او فدا کردم معلوم شد که از او داد علی بر این چنین است علیهما السلام **و پسند**
که هند دختر همان محسن و بیای یکنانه روزگار بود حجاج او را فریاد نمود و بشروط کرده و دوست
هزار درهم بغیر از صدق با و بدهد چون مدت با هم معاشرت نمودند روزی حجاج داخل خانه شد
دید که هند بآینه نگاه میکند و این شعر میخواند و ما الهند الامر عربیه سلیله افراس بخانه
نقل آن ولدت خلفا فقلت لها وان ولدت بغلا لجاما بغلا لجاما بغلا لجاما بغلا لجاما

عبدی بچیب که اسب ناخوب با او بخت شده باشد پس اگر اسب از من متولد شود بسیار خوب و در دست
و اگر اسب از من بهر سدا ندر خراشد بود پس حجاج بر کردید بوی که هند مطلع نشد و بعد
پس ظاهر را طلبید و دوست هر دو هم با و داد و گفت از جانب من و کبلی که این بوی است
و او را طلاق بکوی عبد الله نزد هندامد و آنچه از حجاج شنیده بود با و گفت هند گفت ای
ظاهرها بچهارت حجاج خوشحالی نبود و بچو این بشاوت که من دادی و این سادگی
خلاص کردی و دوست هر دو هم را بوی بچیبدم پس خبر طلاق هند و شهنشاه و بعد
پس هر دو رسید عبد الملك کس برای خواستگاری او فرستاد و اظهار شوق و موافقت او
هند نامه بعد الملك نوشت که خرافه اسان دم زده است چگونه بان رغبت میکنی عبد الملك
در جواب نوشت که هرگاه سگ نظره دم زده باشد یکبار بچاک و ششبار باب میشویم
تا با آن شود پس هند بکسان عبد الملك گفت ترویج عبد الملك را قبول میکنم بشرط آنکه
حجاج بوضع امارت و ریاست که دارد افسار شتر و حمل مرا بیا دهم بکین و از بلد من تا
بلبله سید الملك برساند چون این پیغام عبد الملك رسید حجاج را طلبید و این امر را
داشت پس حجاج بعمره که بلبله بود بیا آمد و هند را با کین از او در گجوه گذاشت و پس شتر
سوار کرد و خود افسار را نمود و اگر فتنه ببارد میکشد و هند و افسار و افراس و شتر را بوی
کردند و بر مدلت او میخندیدند و روزی که بلبله میرسد چون از افسار شتر فرایان شدند
از میان گجوه بگذرانند شتر بی روز میباید انداخت و بچجاج گفت ای شتر بان در هر روز افسار بده
و بمبادی حجاج شکایت کرد و بعد که افسار بوز میباید افسار بدهد است افسار بولشت و هند داد هند گفت
میکم خداوند را که در هر روز افسار بدهد و بچجاج گفت ای شتر بان در هر روز افسار بده
نگفتند **و پسند** و این را بچجاج دادست که کین برای ما بول آورده بودند که بچجاج ملا خطه از
دید که کلفه بوزی و دوست و مانع او بچجاج طرافان و رفع است پس بچجاج دادست که اگر کین توان



و انظر لمن ملأ الدنيا باجمعها هل راح منها بقوى القطر والكفن يعني انبت قناعت
پس او را بگير که با د شاهی زندگی خواهی کرد هر چند بنوده باشد برای تو ممکن است بدو
پس بین کسی را که دنیا را تمام صاحب شده باشد آیا میباید از آن بغیر از فیض و کفایت **کفایت**
که هلوک و س و یونان و ذی خود را برای مشورت بیکجا جمع میکردند بلکه با هر یک
خدا مشورت میکردند که دیگری مطاع نشود و درین چند فایده در نظر داشته بکی آنکه
اگر از آنرا جمع میکردند مخالفت در میان ایشان بهم میرسد و ای صواب و دستگیری
نشدند و اطباء مشغولین لازم دارد در هر امری مخالفت را نگاه میباید که یکی از
ایشان را صواب و ایشان بدیدند و یکی از راه حد و کینه معارضه کند و در تمام
دیوانه که در اجتماع ایشان کان میبرد که سه ملک فاش شود و اگر سرفاش شد ملک را
معلوم میشود که کدام یک از ایشان او را اشکار کرده است پس اگر مجموعاً عقوبت کنی
تغصن را با مقصر عقوبت کرده خواهی بود و اگر ایشان را عفو کنی و لذا او اشکار شده و
کنایه کار را با بی کنایه ملغی کرده است **در بعضی کتب** مذکور است که چون نوح بن مروان
حکومت کرد که در سفر خود را که در جند بلخ و در شد و در شهر همدان ایستاد و بجای
مشورت نمود که او را بگوید همدان جو سی گفت سلیمان الله مردم در امور و ان مشورت می نمایند
نیز چون با مشورت میکنی گفت ترا آنچه خاطر بود بگو می گوئی گفت بدین سبب که پادشاه فرس
اختیار میکند صاحب را و فیض و دم اختیار میکند صاحب حال و چون عرب اختیار میکند
نسب را و بغیر شما اختیار کرده است پس و این بین که پادشاهی کدام یک میکند از ایشانست
فاخری که این کلام را شنید گفت پیغمبر ما از هر ایشان به پیروی است و او را است غلامی داشت مبارک
نام پس گفت هیچکس را در دین داری و تقدس مثل این غلام نمی بینم پس دختر خود را مبارک
تزیین نمود و عبد الله بن مبارک مشهور از ایشان به هم رسید **محمد بن** حرب گوید اول کسی که

و بسیار بود که بعد از هندو با هم و عده کرده اند و شرب را تا طلوع غروب با هم خواسته اند و نوشی نهفته
 و لذت بر و ز آورده اند تا آنکه سبب قضیت شد از هر یک جدا گردیدند و از هر یک شراب برنج
 کند چو آنکه کش حتی از اوضح الصباح تعافقا یعنی تا آنکه صبح ظاهر شد دست بگردن هر یک کردند
 پس بیکدیگر هیچکس از ایشان را ندیدند و ایشان طاعت جواب ندانستند **فصل ثانی** موسی علیه السلام
 و جبرئیل علیه السلام که سیدان و اوصیای خداوند ام موسی جواب داد و پروردگار بشارت
 حق تعالی فرمود بسیار آنکه صاحبان عقل بدانند که طالب روزی بحیله و مکر و تدبیر نیست و **در بدست**
 که حضرت امیر المؤمنین موسی و اوستا بود و بخوابی میرفت چون بر و میخوردید بیاد
 شد و انقضو که بلحا این داده بود و در و است و میگوید تا به خود بروم و بنگاهم پس بنوا
 بدوست او داد و داخل مسجد شد آن شخص انجام را از سر است بود است و بوقت چون حضرت
 بیرون آمد بدید که استوا این داده و انجام بر سر او نیست پس بدو در هم که بدست مبارک خود شفا
 و میخواست که با آن شخص بدهد غلام خود را و فرمود برو و طایفه ای از ارباب خود چون غلام را
 باز از شد انجام است و بدوست شخصی بدید که بدو در هم پس بدو در هم را با و بدو انجام را
 بخد مت حضرت گوید حضرت فرمود بدو بسیار تعجب و توبه بسیار روزی از او برام
 میکند و بغیر از غیر بقدر قدرت است با و بخواد رسید **در روز** که خدی روزی نماز
 میکرد چون دروغ شد بدینان را و گفت معاش و روزی که است و روزی تو از نماز است معصوم
 گفت بگوید و تا نمازی که با و نگاهدارم عاهد کنم اوقت جواب تو را بگویم زیرا که گویم روز
 خود شک داشته باشد بخالی خود شک خواهد داشت **در روز** ابو هیم دم شقیق شقی
 را ملاقات کرد پس با و گفت چه میکنی شقیق گفت اگر با یام میخورم و اگر با یام صبر میکنم این
 گفت سگدان طبعها از عادت نیست شقیق گفت پس توجه میکنی گفت اگر با یام میخورم و اگر
 بنایم شک میکنم **در روز** گفتند ای طاعت الهی را با نفس و مکر اویم یک منک اگر اقامت کند

ماون ساخت سلمان بود و اول کسی که سوزی بعد از آن در ذوالقحط بود و اول کسی که کافرا
یوسف بود و اول کسی که کتابت بکافرا نمود و باسلام بنای شهر نمود حجاج بود **یک** از علمای
گفته اند فلا تکلن ترا عیبت کرده است پس طبعی از خیر ما بودی او فرستاد انمردن را و آمد و گفت
ترا عیبت کرده بودم و قویای من هدیه فرستادی عالم گفت آری حسانت خود را بمن
دادی و کنایان مرا بود اشتی پس من بعوض این احسان هدیه برای تو فرستادم **پیغمبر**
صلی الله علیه و آله فرموده است هرگاه بنده چیزی را لعنت کند پس این بطرف اسما و آله و
و رتقا است و بقیان بسته میشوند باز زمین بر میگردد و بیجا بچپ و راست می رود و در
جایی نماند که قرار گیرد می رود بیوی چیزی که سبک بان لعن کرده است پس اگر انچه مستحق
لعنت است قرار میگیرد و آبرو میگردد بکسی که لعن کرده است او را **امام حضرت** مذکور است
که چون هر فردی را وفات فرزند یک شده و علامات مرگ بر خود مشاهده کردند از آنجا
بود تاج سلطنت را بر شکم او نهاد و اعیان ملک را بر گردن او نهاد و او را از آنجا
شوند پس ایشان بنده بر ملک می بردند تا آنکه پیری از زن سواد شد که از اتفاق کرده او
بگفت شما می شناسید این را یا نه گفتند که پسر برادر ما بود و در سیدان بودی
فراموش آورد ما را و پسر بعراب برداشت و ایشان را نداشت و تا راجع می نمود و چون از آن
ایشان را اسیر کرد و شامهای ایشان را سوراخ نمود و در و را بهم می بست و با خود می
گردانید و هفتاد هزار نفر از ایشان باین قرار گرفته بودند و باین سبب او را لا کثرت گفتند
پس در آن او را امر کرد که اعراب موی سر خود را گذاشتند و زخمها را بپوشیدند
خیمه را از موتی یکب دادند و سوار اسب برهنه شدند **مرویت** که شبی ما مون خواب
نمیرفت پس صاحب خود را طلبید که صحبت او مشغول شود پس صاحب گفت ای امیر
در بلا و محال بودی بود که در هفتای بوم بعه و برای پر خود خطبه کرده بودم بجهت ما و گفت

قول می گفتم در شرط آنکه صدقه کرده خراب علاقه بر صدق دختر من میدی بوم موصل گفت
مرا طاقت امانت نیست لیکن اگر پادشاهی این سلطان یکا الی دیگر بماند خواهم داد پس
ماون هشیان شد و بعد از آن با مردم رفتار میکرد **مرویت** که امام حسن و
امام حسین علیهما السلام فی الجمله ملای بودند و از هم می گفتم بود پدر حضرت امام حسین
گفتند چون امام حسن از قزوین تواتر آمدت باده ادب آشت که بخندتا او بروی رفت
گفت و تا نزد آن حضرت فرمود که من از جد خود صلوات الله علیه و آله شنیدم که می
فرمود هر دو نفر که با هم می گفتم باشند پس یکا از ایشان سبقت کند بر ضای آن دیگری
البته بعضی از سبوق داخل می شود و هر دو دوست ندارم که بر ضای برادر
سبقت بگیرم و قبل از او داخل هیئت شوم چون این سخن با امام حسن عرض رسید بدید
امام حسین عاز رفت **مرویت** که بهرام گوید در وقت شکار دیدم ناله می شنید و دیدم
آنکه از لشکر و افتاد شکاری دیدم که می گفتند می آیند پس بهرام از اسب پیاده شد و
لجام اسب را بدست شبان داد و بیشت کرد بول کنند دید که شبان جلای انجام را
اندک اندک می پرید و بر میداشت بهرام بجا آمد کرده نشستن و طول میداد تا آنکه شبان
تمام جلای انجام را برداشت و در میان رفت خود پنهان نمود پس بهرام برخواست و
دست بر چشم نهاد و شبان گفت اسب مرا بیاور که غبار چشم مرا گرفته و بنگاه کرده
فادریستم و غرض بهرام آن بود که شبان بجا آمد نکشد پس سوار گردید و در میان
لشکر آمد و بین آن گفت که جلای انجام را بر روی نقی داده ام بپاداشی آن است
سازی **یک** از صحابه خلافتان بسیار داشت هر یک از ایشان که غمان می کرد میگذاشت
او را ازاد میکرد پس غلامان بنا بر رضا جوی مولای و یا نماز و انجمن و خوشحالی
آورده و مولای ایشان را ازاد میکرد شخصی یاد گفت غلامان نوکران منند و من بپایند

گفتند که ما را برای خدا کول بزنند ما کول او را میزنیم **ابو عثمان** و **ابو عثمان** از راهی میگذاشت تاگاه از پشت بام قدری خاکسپو بر سر او ریختند و **ابو عثمان** را
شدند **ابو عثمان** با ایشان گفت هیچ مگو بید که کسی که مستحق آتش باشد اگر کسی را
بر او بریزند باید راضی باشد و غضب نکند **ابو هبیم** او هم را پسیدند هرگز
بد نیاخوشحال بودی گفت جلی و بار خوشحال شدم بکار دیواری نشسته
بودم شخصی بر من بول کرد و بول دیگر بجای آتش بودم شخصی از پشت هر دو دست بو
فتدای من زد **شخصی** **ابو عثمان** را بضیافت طلبید بود چون **ابو عثمان** بر
خانه او آمد **شخصی** بیرون آمد و گفت مرا معذرت دارم که از این ام **ابو عثمان**
برگردید و نزد دیگران **شخصی** میامد و وعده ضیافت خواست و اظهار بخالت
نداشت می نمود **ابو عثمان** قبول کرد و با **ابو بیاصل** باز صاحبخانه همان سخن را گفت
ابو عثمان را بکر دانید و همچنین ناچار با او میبرد و بکر دانید مرتب چهارم
گفت عرض من امتحان بود باید مرا عفو کنی پس او را بخانه خود برد و من از خدمت
بجا آورد و ستایش او میکرد **ابو عثمان** گفت چگونه مرتب بقیع میبرد و بکر
بان متعفف اند بکر سید که هرگاه سگ را بغوی میآیند و اگر بر سگ دانی بر سگ د
شخصی او را میگوید که رفیق برای رفیق مثل واصل است برای پرهیز اگر از رفیق
نباشد او را بد سگند و از رفیق میاندازد **بر مثل است** که هفتین خوب مثل عقاب
اگر از بوی او تو برسد از بوی او معطر میشوی و هفتین بد مثل اشک است اگر از آتش
و گرم نشوی نرم و داغ سگازی خواهی شد از حضرت **سار و علی** **ع** مرویست که فرمود چون
بغیر از خود و عترت هر چه احترام بگوئی فو لکن مگر آنکه بعد از غسل از من
این شعر نوشت و بخوبی بن خال داد **شعری** **لیک الله لا شیئ غیره** و لیس الی الله
اشفع

[illegible]

و صاحب لوفی الضیم الاصله لانی محبت و المحب حول هیچ مذلت و خوار بودن
مکن آنکه ای بر داشتیم زیرا که من دوستم دوست با بر داشت **کلمه** حلف الومان یا
بمنه حنت یمنک یا زمان فکتر قسم خورده است روزگار که مثل او بر باد و عاقبت
قسم کردی ای روزگار پس گفتا بد یا شیما هیت من وادی قبا خبری کیف
الغیا ای نسیمی که از وادی قبا میوزد و خوبه در ایچو کنه است حال غریبان کم سالت
الدهمان بجهنا مثل ما کنه علیه قانی پس از زمانه درخواست کردم که جمع کند ما را با هم
مثل و گفته که با هم بودیم پس با کرد **شعر** با کین یزنا کرد و کین آبتن شد مردم او
چرا از و غزل آنکری میگوید ای معنای منی را تو بخنی گفت جبدا نکه از علما شنیده ام که غزل از
کیف مکر و هست گفت مکر فتنه که زنا حرام است **شعر** از حضرت امیر المومنین ع
مرویت که فرمود اگر از امری میترسی پس خود را در میان آن امر و یا ندان خود را در میان
آن امر بچسب این بدو سنی که تشویش محافظت خود را از آن امور و حالیکه از آن دور باشی
بدان است از تشویش بودن **شعر** ایان **شعر** فرمود هرگاه مردم غوغا کنند ضرها
میروسانند و همینکه متفرق شدند دفع میمانند گفتند حاضر غوغا از دیده ایم منع
شدن چیست فرمود اهل کسب و بیکدیگر در کار خود مشغول میشوند پس مردم باید آن مشغول
میشوند **کلمه** که یکی از ساجده مصرعهاش موخته بود مسلمانان گاه کردند که صدق
از او سوخته اند پس کاد و خرازی مضارعی را از آن زدند چون این خبری پادشاه رسید امر کرد که
مسلمانان اگر فتنه و بعد ایشان رفته با بریدند و بر قها کشتن و دست بریدن و نازان
زدن نوشتند و بر مسلمانان پاشیدند هر کس از هر قه که بر او افتاده بود بوجای خود
نوشته بود عفویت میکردند یکی از مسلمانان که در قه قتل با و افتاده بود میگفت مرا از
کشته شدن پرورانیست ای که مادر پیوستم که یکس میماند یکی بجانب او بود گفت

رفعه افتاده که در آن تازیانه نوشته است رفعه خود را بمن بد و رفعه مرا یکبار پس
رفعه قتل را با و داد و رفعه تازیانه را از او گرفت پس او را تازیانه زدند و او را گفتند
کلمه که چون بریدین منقلب از مناسک حج فارغ شد دلای طلبیکه سر او را برید
چون فارغ شد بانصد هزار درهم با و داد دلاک و از غایت خوشحالی مرعشه بر انداخت
افتاد و گفت بجهنا میروم و زن خود را خبر میدهم که از بروت یزد مستغنی شدم فرمود
فرمود که بانصد هزار درهم دیگر با و داد دلاک گفت زن بر من حرام باشد اگر بعد از این
سرکشی و با تراشم **کلمه** که محتاج بریدین منقلب را بر ای صد هزار درهم که از غایت خراج
مستحق بود و مجلس نمود پس کسان یزدی پول را جمع کرده پیش فریداد و دند که محتاج بدید
اتفاق فریداد قشایر بدیدند او را و مجلس آمدن بود چون فریداد بر این اشعار خواند
ابا خالدا صاف خراسان بعد کم و قال ذور الحاجات این فرید یعنی ابا خالدا خراسانی
شمار اهل خود شنید و صاحبان حاجان میکردند که استیضید فاطمته بشارت بعد از
قطع و الخضره بالمومنین بعد از عود پس بعد از تو یک قطره ذوق بنارید و هیچ خود بعد از
توبه نشد و مال و بعد از التوبه **کلمه** و لا یجوز وجود کجود و نیست شر و ری را بعد
از توبه محال و نیست هیچ طاعه که می را بعد از بخشش تو بخشش پس برید بطلب مر که
صد هزار درهم از بنزدق بد و بکذا که محتاج کوشش را بنزد **شعر** **شعر** که گفته است که
سده نفر گفتگو میکردند که با سخی ترین مردم و عصر ایشان کیست یکی گفت عبدالله بن جعفر
دیگری گفت عرابه او می و سوم گفت قیس بن سعد بن عباد و شخصی ایشان گفت هر یک از
شما بود و چه اسم خود را بگویند و شاهیدی بر صدق سخن و طبق دعوی خود بیاورید
پس یکی از ایشان فرمود عبدالله رفت دید که عبدالله با ی خود را بر کتاب گذاشته سخن اهل و
شود و بمن عرض خود را نمود گفت ای سپهر قمر من الله مردی غریب و آخر آجاس تمام شد

پیغمبر صلی الله علیه و آله او را و ند چون بخند مت اخصر شاد و سید عرض کرد یار رسول الله پدر من وفات
 یافت و یکسر که از او جدا مانده بود فرا کرده است اگر مر جنت میفرماید تا آنکه ملوا بقرب بر ما
 نه داشت نکند بدرستی که پدر من رفع مشقت از مردم میکرد و همایکان را از بلا نجات میداد
 و مردم را اطعام مینمود و سلام را اطفال میکرد و بر ما انبیا با ما اعانت مینمود و حضرت زین العابدین
 دختر این صفات را که گفتی صفات من مینماید اندکی بدقت مسلمان بود و مرا نیز بر او رحم میکرد با او
 مرخص کرد و فرمود که پدر او دشت میداشت مکارم اخلاق را نیز فرمودم که کند و بر غریبی که کمال
 کرد و بر صاحب دولتی که فقیه بود و بر عالمی که در میان جمالت که خوار شود پس آن دختر را با کاشا
 که با او بودند سر دادند دختر پیغمبر را داد و گفت خدایتعالی احسان فی موقع برساند و تو را
 ملیم و در وقت محتاج نکر داند و هیچ نیت از کسی سلب نکند مگر آنکه تو سبب تر از آن بودی
 پس از مدتی بیرون رفت و متوجه شام شد و به پدر خود گفت خدایتعالی بر تو پیش از آنکه
 ترا بکشد بد و مستی که صفات او پسندید این از او یافتند در مشی و در دوست میداد و تقوی را
 و رعایت کند با سیر را و در هم میگردد و صفات او و بشناسد قد بزرگ را پس علی بن محمد بن محمد
 بنیامد حضرت او را احترام میکرد و در شام او را که بفرستادند و آن بود بر او گذشت
 و خود نیز میان بخت پس عذری و خواهر او مسلمان شدند **و اینست که در زمان قضا اطفال را**
 باز نمایند و کیفیت طلاق آن بوده که زاده و عیقه را از طرف شرق بایست آورد و در
 از جانب مغرب بالا میرود و روی خمر اده و آن حاتم نزل گفت حاتم را در آن کره میگردانند و چون
 بشمار اندهد باید که او را طلاق دهد پس زن در خیمه را از طرف شرق بمغرب فرار داد حاتم بیاید
 و یافت که زن او را طلاق داد و دست اطفال را خود را برده است و در میان آن نهاد اتفاق جمعی
 میماند بخانه حاتم آمدند و از طلاق خبرها شنیدن متعجب شدند و پرسیدند چرا خود را بخانه داد
 که ما بر تو شوهر خود را طلاق دادیم و شنیدیم که بخانه ای را فروخته کنی اکنون جمعی میمانند بخانه

آمده اند و در اطعام بفرست که با ایشان بد هم و قدری شنی بفرست که با شانه خود این غذا
 به پسر عم و بعد است بر صورت خود زد و گفت باین سبب تو را طلاق شوهر را کردم که کنی
 تو را باین میخوانی زن که از پسر عم ما بر شد کس نزد حاتم فرستاده شتری و قدری شنی و در
 و شتر را خر کرد و عیقه همانان خوردند **و اینست حاتم حکایت میکند که یکسال در نایب قضا**
 شد شجره ای را در میان میوه ها بود و اگر میخواست که به میوه ها میبرد و با وجود آنکه حاتم خود نیز میخواست
 بود ایشان را مشغول می نمود تا جواب برفتند و خود از شدت جوع جواب نمیدادند تا گاه دیدم در
 انبشت خفته آمد و گفت یا حاتم این فرزند طفل تو ام که از غایت گرسنگی صدای من میکند
 حاتم با او گفت بود و اطفال خود را با او و بخورایم که این را از سیر میگویم من گفتم یا حاتم اینها را چه
 سیر میکنی بحال آنکه تو او را در تو از همه گرسنه ترید مرا جواب داد چون زن با او را در انداخت
 کار و بر داشت و اسب خود را زنج نمود و قدری آتش روشن کرد و کار در پی دست زن داد و
 گفت از کشت اسب بهیرو باقی کباب کن و خود بخور و اولاد خود را سیر نما چون زن با او را
 سیر شدند او را خود را بپار کرد و سیر نمود بعد از آن میان قبیله رفت و مردم را خبر کرد
 پس جمع شدند و نمودند و بر سر کشید و بگوشت قاصد دم کوشست اسب را قاصد خوردند
 و بخورایم که خود از آن بخشد و حال آنکه از همه گرسنه تر بود **و اینست حاتم**
 آن اطفال را در واقع و بی بی و اما مال اطفال و شوق از او میخواستند و سبب که مال را بکند
 و میبرد و باقی میماند از مال و کثیر و نام نیک و قد علم اقوام توان حاتم را در تمام
 اما نکات که و قریه تحقیق که میدادند اقوام که اگر حاتم میخواست ثروت مال را هر امینه برای او
 بیاورد **و اینست که جمعی شهنشمن قبیله طبرستان کردند و بر ایشان بیخند حاتم طایفه**
 خود را بچند ایشان برد و ایشان را شکست داده و روی بفرست نهادند و در بین فرار بودند
 ایشان بخانه حاتم گفت زنم را درم و میخوام که زنم خود را بمن بخشیش حاتم بیخود را با و داد

جبهه از قبيله او زبان ملائت كشورند و او را سرفش نمودند كه چنانچه بدست دشمن
دادي و خود را در معرض هلاك انداختي حاتم گفت ميدانم وليكن جوابي كسي كه بگويد
من بخشي چه ميتوان گفت **گفت** كه چون حاتم وفات يافت برادر او اعينان داشت
كه بجاي او بنشيند مادر او را منع كرد و ميگفت زهارا من خواهم زمار كه مادر
اخلاق شما تفاوت بسيار است بخدا قسم كه چون حاتم را از ايندم تا هفت روز بستان
من نميگرفت تا آنكه يكي از اطفال همسايه را آورد و يك پستان باوردم او فقه پستان
مرا گرفت و تا يكي از پستانها را بخود را بطفل نميدادم حاتم شير نميخورد و تا او پستان
مرا ميگرفت و پستان ديگر مفوردي او كه او حاتم را بعهش انداخته و مادر حاتم طبعي
و ان مات قامت للغيه و ماتم زنگ ميگفت بخش مادام كه حاتم زنده باشد و اگر
حاتم نميرد بر پايستد و براي بخا ما تمام **فصل** اقا عده اين بود كه شما انش روشن
ميگردند تا آنكه ميرسان بروشتي ان بخانه هاي ايشان بيايد و در موسم سرما و بادش و
شما كه باد ميوزيد مانع اشتغال انش بود سكان و بديست خانه هاي بستاند و بگويد
و ميرسان با و از ايشان بيايد **فصل** از جمله بختل ان خطبه است
روزي بود خانه خود نشسته بود و چوي بود دست داشت تا كه شخصي بيايد و او گفت
امدم كه كه ميرسان تو باشم خطبه اش را بخونم و گفت اين را براي ياي ميرسان بگو
فصل در بختل ان خطبه است هرگاه در هر ميست او بيايد و بگويد اي ميرسان
دست بديست ميگريدي و ميگريدي و بديست ميگريدي و بديست ميگريدي و بديست ميگريدي
بديست ميگريدي و بديست ميگريدي **فصل** خواست كه بختل ان خود را بديست
دوست تو بيايد و هنوز عرق نكرده است گفت برو و در طعام او بخور و بديست ميگريدي
كه عرق نكرده است **فصل** بديست ميگريدي و بديست ميگريدي و بديست ميگريدي و بديست ميگريدي

عازي شد طبيب اول بار و غن حقه كره چون خواست كه شك او فحل كند امر كرد كه طشتي آورد
و آنچه از شك او آمد بطشت ريخت پس بعلام گفت و غن از روي طشت جمع كن و انش بديست
پراغ بگذارد **فصل** كه منصور خليفه بسيار بخيل بود و زني در ده ساله مسلم براي او
حدي خواند چون فارغ شد منصور جميع گفت نيم درهم باو بدست مسلم گفت يا امير المؤمنين
براي هشام حدي خواندم مي هزار درهم بمن داد منصور ركعت ترا چه نسبت كه از نسبت
الاناسي هزار درهم بگيري يا بجمع مال را از او بگير مسلم مضطرب شد و انعام ميگريدي
از سعي بسيار در جمع واسطه شد و طرقي را باين را خي كرد كه مسلم در فتنه بود و كردن
براي منصور حدي بخواند و توقع اجر بگفت **فصل** اهل روي پستان بخيل و دانا
مشهورند و عادت ايشان اينست كه چون جمعي از ايشان بسفر ميروند هر يك از ايشان پستان
كوت ميگريدي و بديست ميگريدي پس همه آن كوشه را در ميان طشتي ميگذارند و هر كس بديست
خود را بديست ميگريدي تا بويخته شود پس بنوا ميگريدي و كوشه را بديست ميگريدي و آورد و آب را
بتر و قسمت ميگريدي **فصل** كه گفتند شجاعترين مردم كيست گفت كسي كه او را زنده
مردم را بخورند نان خود را بشود و در هر او شوق نشود **فصل** كه گفتند با ايمان
عبيد ياسي بنو نبيد هدا كيه بوشي گفت بخدا قسم كه اگر خانه او را بسوزن باشد
يعقوب جميع بغير ان و هلا كه را بديست ميگريدي و در خانه بياورد كه بگويد زانو
بجاري بگريدي كه بديست يوسف را كه از پشت سر پا شده است و در فتنه بديست ميگريدي
داد چو نه را مي پو شانند لوان دارك ان بديست لك و لهقت ابراهيميها فتنه
المقول و انك يوسف يستعيرك ابره ليحيى فتنه فتنه لم تفعل يعني اگر خانه تو
سوزن برويد كه ساحه خانه تو را بسياري ان تنك شود و بيايد تو يوسف كه
يك سوزن را از تو بجاري بگريدي تا جامه يار خود را بديست ميگريدي و هر بنده بخوراي داد

مردی بخیل بود شاعری قصیده در مدح او گفت بجلد و این قصید چه بخیل گفت
و دنیا گفت بخدا قسم که اگر بیدار بودی من را با کمان آسمان به پنهانی ملاقات جویا گویم که
بتو سخنم داد **بخیل** میگوید و زنی نزد سهراب بن هرون نشسته بودیم پس برخواستیم تا آنکه
نزدیک شد که از کوسکی میزد بغلام گفت و ای بر تو چاشت میا و غلام خور و سیوخته
نزد او آورد سهراب در آن کامل نمود بغلام گفت سرانگیزا است غلام گفت سرانگیزا
سهراب گفت بخدا قسم که من مکرر دارم انداختن پای از تو چگونگی سرانگیزا انداختن و ای تو
ایا نمی دانی که سر بر نعل اعضا است و خور و سر بر نعل اعضا است و خور و سر بر نعل اعضا است
میگس او را نگاه نمیداشت و بر سر و تاجیست که مردم بان بویک میجویند و چشم آن
بر سر است که در صفایان مثل زرد میشود و میگویند شترایی مثل چشم خور و سر و خور و سر
برای وجع کلیه بغایت مؤثر است و هیچ استخوانی مثل استخوان سر و تاج و سر و تاج
تو نیست که فرقی که تو خیار کردی که من انرا نمیخورم ایا کمان نمیکردی که کسی نزد من خواهد
بود که انرا بخورد و برو و هر جا که انداخته باشی بردار و بیا و غلام گفت بخدا قسم که غلام
انرا بکجا انداخته ام سهراب گفت من میدانم بمیان شکم خود انداخته خدا میخورد و شکر دارد
ک از اهل مرو را از سینه بهم رسیده بود و را گفتند بوی تو از مداومت کن چو
اخبار آن بسیار بود و بر او سنگین آمد و صبر بر آن را از اسان تر میداشت یکی از
او باو گفت اگر با بخله مداومت کنی توانا قی خواهد بود پس آب بخاله بخورد و قی
آورده شود چون بخاله آب آن شسته اند کم میکند بر او خود گفت همیشه بخاله را
ماطیع کن که هم دوا است و هم غذا **ک** از بخیلان خانه خوین بود چون در آنجا نقل
کرد در ویشی بدو خانه را آمد و حال خود بخیل باو گفت خدا برساند در ویشی دیگر
آمد و همین جوان بشنید و چینی در ویشی آن آمدند و باین کلمه میگویند میداند نهد

بدختر گفت می بینم یقیم و سایر بسیار می برد خانه میاید و حق گفت ای پدر شما که بیک
کلایا ترا بر می گردانید و از کم و از زیادان چرباک دارید **عزیز** همان خود را گفت بخدا
گفت و در شدی که بعضی در آن نیست و یکی نزل کردی که به تو خوشحالی ندارد و با آنکه بایستد خوش
طعام با تو کرد بخت و واللام رفت از میان من صوفی که قی و ساهای بطن آنکه با غلام
یعنی بوم بسوی بان از خاله میفرمود و می که کتاب بوده آن بود غلام اعتراف و هلهای
فدا از کون المهر طلقه اعتراف بر او سیدان داده بود و بخت او عاشق شد چون نام مهر بود انرا
و به با طلاق گفت **عزیز** محمد بن جهم باو گفتند ما میدان تو می آیم و میستی هم که از نشن ما
مال و بشوی علامتی قرار بدی که بان علامت بر خنیم و بر روی محمد گفت علامت آنست که بغلام
خود میکی چاشت بیاورد **عزیز** میگویند میگوید در میان شهر کو فر راه میرویم دیدیم که غلام
باها این خود جنات میکرد و دشنام میداد باو گفت سبب فزاع شما چیست گفت یکی از
من بیادست من آمدن بود و از من طعانی خواش نموده بود سر کو سفیدی پوشته برای او خرید
و با هم خوردیم پس من استخوانهای انرا بدو خانه خود رفتم تا آنکه بان فر و مباحات کنیم
این شخص استخوانها را برداشته و بر دو خانه خود ریخته است تا مردم کان کنند انرا
خود انداخته است **ک** از بخیلان باو را خود امر کرد که قدری گوشت برای او طبع کرده
نزد او آورد و بخورد و او را دانه کم میکردند تا تمام شد و بقیه را از استخوان چربی جدا کردند
باو را گفت هرگاه از شما بگوید که این استخوانها را بخورد بخورد انهارا باو میداد پس برزد
گفت من انهارا میخورم و به حکم بخدی که غزه در آن غامد بخیل گفت تو مستحق آن نیستی پس
گفت گوشت را از آن جدا میکنم و بآن می ایسم بخدی که معلوم نشود که استخوان یکساله است
باو را بخیل گفت مستحق آن نیستی پس چرا چاک گفت ای پدر من انرا پاک میکنم و میخورم و بخدی
بدان گفت مستحق آن تو بی خدا بر معرفت و خرم تو بیغیر اید **عزیز** ابو الاسود طعام میخورد پس

اعرابی دارد او شد ابو الاسود همچنانکه بخوردن مشغول بود ماعرابی متوجه رفتن اعرابی
گردید ابو الاسود جواب سلام گفت و متوجه طعام گردید اعرابی گفت از خانه و وطن تو می آیم
ابو الاسود گفت شاید راه تو اینجا بوده است اعرابی گفت زن تو آهسته بود ابو الاسود گفت دو
وقت پیش آمدن او را حاصله گشته ام اعرابی گفت وضع حمل نمود ابو الاسود گفت البته هر
اثنين می زاید اعرابی گفت دو پسر زاده شود ابو الاسود گفت مادر زن این عادت داشت
اعرابی گفت یکی از دو پسر مرد ابو الاسود گفت راحت برای مادر او پسر سید می آید اگر پسر
هر دو قادر بود اعرابی گفت پسر دیگر نیز مرد ابو الاسود گفت نمی توانست که بعد از زوجه
زنده بماند اعرابی گفت مادر ایشان وفات یافت ابو الاسود گفت زن پسر او را نکند است که
زنده بماند اعرابی گفت کو باطعامی که بخوردی بسیار لذت و کوار است که دل بر مرگ او نه
می نماند دست از او لاد می زنی ابو الاسود گفت بل از این جهت نمی آید بخورم اعرابی دید که
از آن طعام بی نصیب است گفت هرگز طعام کو را نماند تا تو فرساده ای بگفت و روانه شد
بیت که یکی از اعراب از جانب حجاج بن یوسف وای وای بود روزی طعام بخورد که شخصی
خانه و قبیله او نزد او آمد پس وای از خانه و اولاد و شوهر و کوفته و شکسته و پوسیده
افشخص گفت محمد الله هر که صبح و سالیان و بی طعام خوردن مشغول شود و او را نکند
نکر چون نماند ز مانی گذشت وای با شخص گفت سلامان چگونگی که سخن گفت سلامان
وای گفت سبب جرده او چه بود افشخص گفت از بسکه استخوانش خورد استخوانی بر پاشی
او گشت او را گشت وای گفت مگر ناله من مرده است گفت بلی وای گفت بچه سید اعرابی
گفت چون در غریبه زن تمام عیال بسیار بدوش کشیدند وای گفت زن من مرده است
شخص گفت از بسکه بر غریبه تو عمر کرده که وای گفت مگر پسر من فوت شد افشخص گفت
بله وای بر سید سبب آن چه بود افشخص گفت خانه بر سر او خراب شد وای گفت که خانه

من خراب شد افشخص گفت بلی فای برخواست و چوب برداشت که افشخص را زنده افشخص بگفت
و برایت دیگر آنکه وای دست از طعام برداشت و شروع بفریاد و ناله کرد و خاک بر سر افشخص
پس اعرابی میامد و بر سر طعام بنشست و سر بخورد و از خانه وای بیرون رفت و **بیت**
که هر دو نام جعفر اختلاف میکردند که کدام یک از فالوذج و لوزج بهتر است و باین خصوص
ابو یوسف قاضی را طلبیدند تا میان ایشان حکم کند ابو یوسف گفت بر غایت صحیح نیست
باید هر دو را حاضر کنید که من از این دو حکم کنم پس هر دو حکم کردند و احضار کردند ابو
یوسف از هر دو دعوت ناسی شد هر دو باو گفت اکنون حکم کن که کدام یک از دیگری بهتر است
ابو یوسف قسم نمود و گفت یا امیر المؤمنین ایشان هر دو صلح کردند و یکی را چار که میان ایشان
حکم کنم هر دو بختید و فریادش را باو داد **بیت** طعام اعراب مختصر بود بگوشت که باب
می پوختند و فک در آن میکشیدند و الوان اطعمه را بختا خند تا آنکه معاویه بدنام
خود را بطعمه مختلفه خنجر نمود **بیت** بر سر هر دو رفت و میگفت در احادیث وارد شده که
هرگاه کنی با پسر او طمکند و در قیامت باید آن پسر را و ش بکشد و بچشمش بپاشد پس هر دو
فریاد برآورد و گفت وای بر من چند پسر باید بدوش خود بردارم و بکشم شخصی باو گفت متوسل
که در قیامت کسی هست که تو را بدوش بردارد **بیت** که مادر عمرو عاص زنی بود زناکار
پسر او لوط و امیر بن خلف و ابو سفیان بن حرب بن وایل با او در یک طهر زنا کردند و این شد
چون عمر و ابنا و مشولند شد هر یک از ایشان ادعای او میکردند مادر او میگفت از خاص است پس
عاص او را بخت او را بخت میداد لیکن با او مضایق شد بود **بیت** که میداد که نعمان بن منذر
دو دوقه را بی خود را داده بود میگردیدند و میگویند که هر کس را در دوزخ و اولیایان سید بقتل رساند
دو دوقه دیگر نعیم هر کس که دلت در دوزخ باورید و مال دنیا مستغنی گرد و احسان بسیار
میرسانند اتفاقا مردی فقیر از قبیله طی بطلب رزق میگردید و در بغدادش نعمان را ملاقات کرد و

انگردد که او را بکشند و اعرابی بربان تصریح و ذاری عرض کرد که ایها الملك من مودی غیوم و چند
نفر طفل را که سینه گذاشته ام و برای تحصیل روزی از خانه بیرون آمده ام و کشتن من بدو و دوز
و اعرابی برای شما هیچ تفاوت ندارد الهام من آنست که مرا در غلظت کفی تا بروم و طحالی با طفل
خود بر میانم و ایشان را یکی از ارباب مروت بسیار بگویم که نهان گفتن من مخرج نمیکند تا آنجا
نهدی که هرگاه نیامدی ضامن را بعضی تو بکشتم شریک بن عدوی ندیم نهان که با بختل چنان
بود عرض کرد ایها الملك من ضامن اینم و میگویم من اعرابی بجهل تمام بیرون رفت چون خشم
شد نهان شریک گفت و عده تو نزدیک شد و اعرابی نیامد مهای کشته شدن با شریک گفت
بیش از وخت از من چه میخواهی چون خصم شد نهان گفت با شریک موهن و سید و ایل تو نزدیک
شد و از اعرابی ظاهر نشد و کوه صلیبی را روی کوه و ماده قل با شریک گفت بسیار اید و
می بینم که آیا اعراب است که می آید چون سیاهی نزدیک شد اعرابی بود که میدید و بختاب می آمد
چون بر رسید گفت ایها الملك سیریم که وقت بگذرد و ضامن طفل برسد از اینجا بگریزد
شتاب کردم اکنون بفرمان مرا بکشند نهان سر خود را بر انداخت و متفکر شد بعد از آن سر برداشت
و گفت یا اعرابی هرگز مثل خود شریک بن عدوی ندیدم ام اما تو پس از مرگ من چه می خواهی گفت ایها
کوه بان فکر کند و با شریک پس نهایت کرم و احسان را بجا آورده است چکریته من لایم و بخت
باشم و لذت شمارم و کمتر بوده باشم گاه با شنیدید بیا سید که من روزی پس از این شتم و بخت احترام و
اراد و احسان شریک عادت خود را تغییر دادم بعد از آن نهان با اعرابی گفت ترا چه داری داشت که
بویسمه خود را بگریزی و حال آنکه میدانی که کشته خواهی شد اعرابی گفت کسی که تو را فرستاده باشد
دین ندارد پس نهان مال بسیار با و داد و او را مستحق کرد **حکایت کرده اند** که او اعرابی گفت بدو
خدا تعالی را شکر است که در جوار رحمت طفل می آید و موضع بیرون آمدن طفل را وسیع میکرد و در جوار
طفل را مقلد می ساختی دیگر معاینات که می آید و فرج را بهم می آورد و تنگ میکند تا بجا اولا و بر کرد

پس مردی برخواست هرگاه گفت چنین است پس ملک دویم بخانه من نیا آمد است حضار شروع بخند
کردند **غمل** خواستنی در میان لشکر بود اتفاقا لشکر بهم خوردند و ولید در میان ایشان
افتاد شخص خراسانی مضطرب شد پس برخواست که اسب خود را بجام کرده بران سوار شود
از نهایت خوف بجام را بطرف دم اسب زد و دیدم سوار شد چون بر دوش اسب سوار گرفت
گفت ایوا اسب پنداشتی تو بر بعضی کردی از چه خطرم در آوردی و از چه شنبه بغیر شد **شک**
پس خود را بکفیه پیچیده و پنداده بود بعد از آن اعرابی را پرسید که ام سوره افتران میخوانی گفت لا
اتمم هذا البلد و ولدی بلا و ولید گفت نهان خود قسم کسی مثل تو فرزند ندیده داشته بود
خواهد بود **شک** پس خود را فرستاده که بندهی برای چاه بکشد با و گفت با این طول آن نیست
ذرع بود باشد پس بر رفت و از راه برگردید و بید گفت طول سید گفتی اقصای زمین
تاکستی و نهان چه باشد بدو گفت عرض آن بقدری صصبت من بر تو **وی** که به
منظر بسیار استغفار می کرد شخصی ظریف با و گفت چرا بجل میکنی و این شکل را از
افش چشم محروم میداری **خرم** بن عبد الغنی را گفتند پس ترا نکستی بهر آن
اشرفی خریده است پس نامه را با و نوشت که الهه این انگشتر را بفرش و هر آن گم کرده
بان سیر کن و انگشتری از نفره برای خود بیا و بران بنویس رحم الله امر او فرمود و
لم یقتله و خدا بیاورد کسی را که بشناسد قدر خود را و از طریقه خود تجاوز نکند
روایت از اهل قزوین گفته اند که مردی از ایشان دوزخ داشت اتفاقا هر دو ایشان چارند
شهر بجهت عالج نزد طبیب رفت طبیب گفت با اینها دوزخ ایشان را بیاوردی تا احوال
بروز معلوم شود پس آن مرد تولد هر دو را در یک خانه کرد و در وسط خانه میوهی است
و نخل طبیب آورد و گفت این میوه را بپار است که در شیشه کرده ام و قسط آنهارا بیندیش
طبیب یافت که مردی است احمق با و گفت چرا پسند از میان شیشه نه بخی آفت میگویم **پیرایه**

به غیر گوید سر حضرت امام حسن را علیه السلام دیدم که او را در آسمان نوحا بن زیاد علیه السلام و اخلا
کذاشته بود بعد از آن سر بخش این زیاد را نزد مختار گذاشته دیدم بعد از آن سر مختار را نزد
گذاشته دیدم بعد از آن سر مصعب را نزد عبداللہ بن ابی مرثدہ الغلابی در عرض دوازده سال بود
و در نیت که شخصی بخداست حضرت سلیمان علیه السلام عرض کرد که یا نبی الله جمعی همسایه دارم که
بطعام از زمین الله و در دانه ایشانم حضرت امر کرد تا منادی مردم را بمسجد خواند پس حضرت
بنی یاسا رفت و بعد از خطبه فرمود ایها الناس بکمال از شما بطعامی را در زمین است و آنجا
بر سر خود گذاشته بمسجد آمده است یکی از مردم دست بر سر خود گذاشت حضرت فرمود دست
او را بگریزد که در دانه نیست پس او را گرفته بطرازا او گرفتند **کیست** که ایل خویش را
بکاو کوفی که بسیار حرص است بخوردن مار و گاه باشد که مار او را میگریزد پس اشک چشم او
جاری میشود و زیر چشم او منجمد میگردد مثل شمع پس آنرا میگیرند و مسموم را بان سدا می
کنند و آن نهر جوانی که شهر است عبارت از آنست و بهتر آن نهر است و آن جوان دو
بلای دند و دوازده سال تمام میرسد و هر گاه این نهر را بر جای بگذرانند که مار آنرا آلوده باشد
وضع سمیت آن میکند و اگر مار گزیده آنرا بدهن بکزد او را نافع است **و در نیت** که او را
بناد سی کیل که کند او را بوی است همیشه بر پشت سر خود جستن می کند و خلقت آن مثل
خلقت قیل است گفته اند که طایفه رفتن او بیدار بدو است و گزید آن و آن را در دانه نیست
بلکه همچنانکه شاهدش است بر قفا میخوابد و پاهای خود را بلند میکند و خود را حرکت
میدهد پس کان می کند کسی که غنیداند آنکه راه میرود بر بدک و بودا بوی بره که رخت
خود را با آب گرم میکاند و یک آنرا می انداخت و پیشرو میکاند و میکاند اول
در دفع سوار باید که شید بعد از آن پیاده اعرابی این مخرج را لیل البر اعیت لیل لا
نقادله لا بارک الله فی لیل البر اعیت شیخی که کیک داشته باشد شعی است که آخر

ندارد خدا برکت ندمد شب یک را کاینکه بجهنمی از عروین به قضایه سوره علی مال المواریث
کوباک که در وقتیکه بریدن من و می کنند تا ضیاء غیرها داشته که بمال میراث رسیده باشند
مرویت که پیغمبر صلی الله علیه و آله شریف که کسی یکبار و لعنت میکرد حضرت فرمود انوال العون
مکن پس بدو رسید که یک بار کرد یکی از پیغمبران را برای فغان جمع **فصل** از امور المؤمنین
علیه السلام روایت که فرمود بود ندانم آن که میباید ندانم حاج از آنها بعمل میاید پس ابوهم علیه السلام
ایشان را فرمود که در دنیا که بجهنم و شتاب همه برای آتش منجیق می آورند پس خدا نسل ایشان را
شططع ساخت **و در نیت** که زمین بود درش او است فام او گونا است و او ای که در زیر زمین است نام او
به موت است **و در نیت** حکیم گفته است که هر گاه دل چند را گرفته بدست چپ زنی که در خوا
باشد بگذارد و هر چه در دوزخ کرده است در میان خواب میگوید **و در نیت** عجایب الحقائق
مذکور است که گفت بشکل موسی است و پشت آن مثل پشت کاسه پشت است که آلات الهیه
باک و فیه و در طول فضا از شش ذرع ناده ذرع میشود و عرض آن دو ذرع است و دو مسم
و است آن چهار ماه و نوزاد میزند که برده نمی آید و غاطس آن در دهان می آید پس اگر بگوید
او را غلغله شود که او را نیش میزند و متان می کند پس زای پرده می آید و در دهان خود را
می کند مرغی که آنرا قطعات می کند می بیند می بیند و در دهان او داخل میشود و آن گرم را می خورد و آن
گرم غذا می خورد و از بجای فضا است و است با هم می رسد و شش شش تخم میکاند و
او را خورد و بر او درش میدهد و چون بزرگ میشود و آنچه از آنجا میزند می شود حیوان
میشود شبیه جوسما و در آن دوازده سال که در آن کویک که آنرا اول گویند و آنچه بدو را میزند
نهان میشود و حرکت نمی تواند بداند و فلان سفلی را میزند که استخوان آن متصل است ببدنه او
و خدا بعلک است که آنرا بر او مسلط کرده است که بید که آنرا خود را بکل مخلوط میکند
و نهان و غافل میباید پس بدو است و بسته بخوف و فرور و در دوزخ که میباید که آنرا

دو فرسخ است امحای نعلک بودهای شکم او را میوزند و پاره میکنند و پرون می آید **سید**
گفته اند هرگاه که یک قیاسی بر من آید و بپرسد که اگر آبی بر من ریخته شود و من بگویم که این آب
آنکه بآب فرو میرود و یکی که از بدن او جدا میشوند و بگویم جمع می کردند پس سر خود را قضا
اج فرو می برد و چشم را از دهن گرفته **باب می دهد** کتاب طایفه الاولیا گفته است که
شیعیان شده بود تمام و عرش و سیاح و بیاحت او پروان می آمدند و می گریه و می گریه
نکند و کرد بنا بر عداوتی که با او پناه داشت او را نزد شیعیان معایت کرد و گفت که رویا به او
نخوت نکند گفته است که بعد از آنکه پادشاه بیاورد این قبل سفاح شیر را بغضب در آید
شیعیان گفت اگر رویا با وجود و بیامد از اعلام کن و نزدی و باه و باهان حد و گفته اند که
فرست یافته شش را خند داد پس شیعیان به او طلبیده و او گفت یا ابوالفراس و آیمان بود که
بدیدن ما نیامدی و پناه گفت شنیده ام که شما را پیمانی عارض شده است بطلب دوا و یک
قرنا فاع باشد میگردیدم شیعیان گفت که آن دوا را با فکری پناه گفت بل هر دو میان ساق
بای کرک بهم می رسد که برای رخن شما بسیار نافع است پس بشود دست زدن پای کرک را
بشکت و چربی نیافت پس کرک از مجلس شیعیان پروان آمد و خون از پای او جاری بود و پناه
بجانب آمد و گفت ای صاحب چکه سرخ نمره خاست و ادوی و نفع سعادت و آجین
هرگاه مجلس پادشاهان فحشی پس تا مل کن کر از دهن تو چه پروان می آید بدرستی که
بحال اما گفتند **کتاب** که ابو نصر بن مروان با یکی از روسای کرد طعم می خورد و و یک
بیان بر سران مامده گفته است بود پس کردی نگاه بانها کرد و بنده آمد ابو نصر و گفت
گفت سبب خندیدن تو چه بود گفت در اول عمر خود را نه نمی کردم و غناوت می نمودم و نه
تا جری را میخی استم او را می گفتم و حال کشتن دو کبک در جوار دید پس با ایشان گفت
شما شاهد باشید که این مرد مرا بظلم می کشد اکنون که این کبکها را دیدم حتی

تاج را بخاکم آمد و مرا خند گرفت او نصر گفت بخیر اقام که شهادت خود را دادا خود و پس اگر کرد که
ما را از کردی گرفته و او را بقتل رسانند **باب** که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خیمه را
فتح کرد الاغی سیاه از غنایم ایشان را بخصرت رسید پس ایشان را با الاغ متکلم بود و فرمود نام تو
چیت الاغ گفت یزید بن شهراب از فضل جد من شصت الاغ بهم رسید و سوارانانشانند و مرا
پیغمبران و من بودم که انتظار داشتیم تا تو بر من سوار شوی زیرا که از فضل جد من بغیر از من
باقی نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نیست و من نود شخص پیروی می کردم که مرا گرسنه نگذاشت
سیداشت و زهر می کرد و هر وقت که بر من سوار میشد او را می انداختم و عود می بوییدم پس
پیغمبران و پیغمبران نام نهاد و سواران معش و چون آنحضرت از خانه خارج شد الاغ نکلار
چاقا آمده خود را بچاه انداخت و آن چاه فراوان **کتاب** که یکی از عوایشان سگی و الاغ
و خر و سیاه داشت که خوس و خر و سیاه را با سبایی می خورد و الاغ از آن می
او را بدوش می کشید شیعیان پناه در آمد و خوس را گرفت و خورد و امر دقت شاید خیر
من در میان خود و زهر می کرد اما دوا را نگرفتند و او را پاره کرد و می گفت شاید صلاح
در آن باشد و زهر می کشد و می خورد گفت لا حول و لا قوة الا بالله صلاح من در آن باشد
اتفاق جمعی درین قصد قیامه آن مرتکبه بودند و نزدیک بخانه های ایشان آمده انتظار
فرست می کشیدند پس شب بوسر ایشان بختی اموال را غارت کردند و جو کبک را خوردند
بقتل رسانیدند چون صبح شد همه خانه اخالی و در مکر خانه آمدند که اصل از کسی می پرسند
او فرمود بود و می گفتند دشمنان با او از حیوان و مکان بوسر که قیامه آمدند چون آن
خیوانی را خوردند و شمع بخانه او پی نبرد و سالم بماند پس کسی که طفل الهی را داشت
بخط او را می خواند و می خواند **کتاب** که خطابی از ماده خود خطبه و وصایا کرد و ماد
را گفت می خواند خطاف گفت چگونه توانی نمیدهی و حال آنکه اگر خواسته باشم

سلمان را بختنار خود را بجا می برد چون این سخن بشنید ایمان عالمی بر سرید خطاف را طلبید
و با او فرمود این چه خلافت است که منی خطاف گفت یا بنی الله عشاق و اهل ایشان مال است
نباید که **بیک** که شخصی خطاف را دید پس گفت این جانور و اهل برای چه آمده است
و چه حکمت در خلقت آن بود اتفاقا بعد از چند روز و زخمی بر بدن او می شد که اهل آن مکان
او را جابجاء بودند و روزی روزی می شد و وجع آن بدست می کرد و می شد و می شد
مردی صاحب بختی را با او گفت باید که خطاف را جابجاء کنی و خاکستر او را بر آن زخم بگذاشتی
پس بگفتند او عمل نموده آن زخم برطرف شد پس متعجب شدند داشت که خدا بی عمل او را
کرده است تا آنکه بداند که خدا هیچ چیز را بخت نیست **باب** یعنی مرغ خانگی
گفتند او را نامش را بگویند و نامش را گفت **بیک** که هرگاه که در خانه او می رفتند پیش از آن
خانه می رفتند **بیک** که هرگاه که تمام باغ استخوانی که می شکستند می کشیدند و آنرا می کشیدند
و آن را بر سر می کشیدند که آنرا استخوانی از آن می بردند مثل بریدن تشنه و کسی از آنرا نمی خورد
و مرغیت بنایت مرغی که در جابجاء بود هم می رسیدند پس او را که می جابجاء
در این وقت روزی کشتی ایشان بجزیره رسید پس ایشان او را کشتی پروریدند و آمدند و شدند
جزیره می آمدند و چون صبح شدند در میان جزیره چیزی نواب با او شکافتند و بجزیره
پس از آن با کله می شکستند از میان آن جوجه مرغی بر روی آمد پس قدری از گوشه آن و یک
از آن را جدا کردند و در گوشه اطبخ کردند چون از آن خوردند و می خوردند و ایشان را
و بجا جوانی برآمد و دیدند بعد از آنکه زمانی رخ بسیار چون ایشان را در میان جزیره
و بعضی از خود را شکست یافت و دید که جوجه او را شکسته اند و جوجه او را شکسته اند و
پس کله خود گرفت و او را در حق می کشیدند و مردم می کشیدند و مردم می کشیدند و مردم می کشیدند
کشتی بر بالای سر ایشان آورد و ایشان را با وی خداوند متعالی تا کشتی را برآورد

پس

پس سنان بدو را افکند و کشتی با اهل آن نجات یافتند و یک بر آن اهل آن جوجه را ایشان
بود که می گفت که ساق آن نه خنک آب می گرفت **بیک** که سوزن بود و با هم رفتی بودند
در موسم زمستان داخل شهر می شدند و سوزن را می میخاستند که در آن ساکن شده
از رحمت سربها اسودده بودند اتفاقا بهم رفتی دیدند پس یکی از ایشان سوراخ دماغ او
یکی سوراخ فرج او و یکی سوراخ دیوار داخل شدند و زمستان را در آنجا می بردند و
هنگام خوشی به همراه آوردند و از سوراخهای هم می خوردند و خوردی و سوزن را می کشیدند
آن یکی که در سوراخ دماغ رفتی بود می گفت من را بسیار گم و معطر بود و هیئت بوی خوش
بمنام من می رسید و فکر سوراخ فرج داخل شده بود می گفت چهل آن بسیار وسیع بود اما
بر عود و قوس بود زیرا که در اکثر اوقات سواری داخل من می شد و اسب می دروید و این
قوس او را می کشید و کنارها می کشید و او را نمی می آمد تا بی سرخ بر سر او بود مرا می کشید
که ادام بگویم زبور میوم گفت مکان من بسیار خوب است و اینها با دایه های ناخالف می کشیدند
بود و سواری که داخل خانه می کشیدند خود را در آنجا می کشیدند و اینها را می کشیدند
او خرج بزرگ بود و گاه گاهی خود را در آنجا می کشیدند **بیک** که در آنجا
از بلاد هند می آوردند و بخت این که بسیار است لیکن از اینها بزرگتر است نزدیکی از حکام بود
پس در آنجا که بسیار بود و می آوردند و با او گفت می کشیدند که چگونه زیاده از ایشان
که می کشیدند و یکی از ملازمان امر کرد که یکی از آنها را آوردند و اندک معالجه کردند پس
های او را که می کشیدند خوا باندیدند دیدم که بزرگ فرج او فرجی دیگر ظاهر شد پس آن فرج
می کشیدند و در آنجا که می کشیدند و می کشیدند و می کشیدند و می کشیدند و می کشیدند
که به است اما صحیح بود و غازان را در آنجا که می کشیدند و می کشیدند و می کشیدند
در بعضی کتب که شافیه را از جوانیست که در زمانه نو کشته یافت می شود و یکتاخ در آن

داروان شاخ را هدا داد و دو سنجه جوف می باشد و هر وقت که بان میوزد او از بیضا
غریب انزان می آید و دران شاخ شعبه است که هرگاه او آوگند با عصبه می شود و شعبه
دیگر هست که باعث خنک می شود صیان حیوانات جوان دیگر بهم میرسد که در
قصه او و دوازده سوره نخست که در وقت نفس زدن او از می کند چون او از دم و چون
حیوانات این صدا بشنوند در او جمع می شوند پس آنها را غافل می کند و یکی از آنها را غافل
می کند و بخورد و باین سبب حیوانات از او می گریزند **و از غریب** احوال کو سفند است که
هرگاه در وقت آمدن باران نوان بر ماده جستن کند است غیشوند و در وقت وزیدن
باد شمال این است می شود و فری آورده و هرگاه در وقت وزیدن باد جنوب جستن کند ماده را
و در وقت که صفیخ آب می آورد و بر آتش ابرهیم علیه السلام می جفت که از آقا اموش کند پس این
جهت پشت او مثل سوخته است **و در وقت** که صفیخ همین می آید که آتش ابرهیم را
مشعل کند **و در وقت** از عملای جهور گفتند که رفص و جیدی که اهل بطن التاز صوفی
بعل میورند اول کسی که از اختراع نمود اصحاب سامی بودند که در زمان حضرت موسی
عجله اخدا ی خود قرار دادند پس این حالت حالت عبادت عجل است **و از وقت** که
کوید روزی در کاندو و نیل بودم دیدم که یی بکنا و آمد پس صفیخی از آب پر و ن آمد و
کردم و آب پشت خود برداشت و با نظر قیاس بر من در کشی نشتم و بعد از اینها و هم دیدم
که صفیخ کردم و آب پر و در خقی بود و میانه گذاشت پس یی پر و درخت خوابیده بود و میانه
سپاه بر سر میانه او نشسته بود دیدم که آن کردم آمد و سره مادر اگر نید و او انست باز صفیخ
کردم و آب پشت خود نهاد و از آب عبور نمود پس من آن پسر را پیداکرده و باغی دیدم بودم
با و گفتم پس تو بر کرده شکر الهی را بخا آورد **و در حدیث است** که هر کس در وقت عصا این کار را
بکند آقوی میگوید که الله انما احب من منکر ما خلق سره بل پس بگوید سلام علی نوح و

العالی که کردم و ما و ضرر را بر نمی سانند و سرانکه نوح نه غیوا و از بیچاران در این ادعیه
در می شود و آنست که چون نوح بر کشتی سوار شد ما و کردم القاس میگوید که آنحضرت
ایشان را در میان کشتی با خود بردارد حضرت قبول نمود و ایشان شرط کرد که چون کشتی
قام و از این ضرر ایشان با و فرسدا ایشان شرط را قبول کردند **و در حدیث** عظیم
الجهه و بر من او از هر جوانی در کشتی است این تم میگوید و مانند کوه در بزرگی و این غنا
میگویند ای بابا که در کشتی او طوفی سفید است فیل را از ده پی میرساند و آنکه کاه
موسیر را می رباید در زمان قدیم با مردم افش می گرفت و در میان مردم بود تا آنکه در زمان
خالد بن سنان که یکی از پیغمبران بود عرو میوزد این بود است اهل عرب و پس شکایت او را
بخودت خالد بردند خالد با و نفرین کرد پس خدا یغالی او را بجزیره کرد که نظرق خط استوا
فرستاد و آن جزیره ایست که کمی با خجالت می رسد و خوردن او را قبل و کرده و غیره فرمود
و در حدیث شهر نشین دو سخی از جوانان نیکان داشت روزی آن شهر پر و ن رفت و بدیدند
دوست خود بخانه او آمد اتفاق صاحب خانه بخانه نبود آن شخص باز او را کرد و سکی
که در خانه بود و در و زرا بغل رسانید چون صاحب خانه بیامد ایشان را کشته و در این
اسما خوانند و ما زال بر می ذوقی و جوی و محفوظ عو و و تحلیل غیور یعنی
سک من مراعات میکند جانب مرا و بدو من میگوید و محافظت عو و مرا و دست
خیانت میکند و اوجها الخ لک حمتی و اوجها الکلیب کیف یصون پس تعجب است
که دوست من هناك حمت من میکند و تعجب است که سک چگونه با شماست **و در حدیث**
از اوصاف بود بسیار بدست کل و از موهبات قیاس بر بود و میگوید خجل نکرد و مکر پیروی و کل
که در نهایت حسن و جمال بود روزی در دوار او را و نگاه کردم و با و گفتم از وی من آنست
که در پیروی مثل تو می رسد گفت این آرزو با من و تو نیست لیکن زی خود را به تو می رسد بدو

تا صبح بشود و پیری مثل من از او هر صد من از این سخن خجل شدم **کریک** رفتی و دیدی
عبارت نکار رفتی بود و اسب خود را بدینا لاهو مید و انداخت از لشکر بیرون رفت و پیوسته
رسید پس در آنجا پاده شد و طعام طلبید اعرابی یک قوس نان جو با قند و عسل میآورد و پادشاه
افزانش اول نمود و آلبا شامید و اعرابی گفت ای پسر از عرب میدانی که من کیستم اعرابی گفت
نه میدانی گفت از خدمت خلیفایم این قدری شراب طلبید و بیانشاید و اعرابی گفت
مرامی شامی اعرابی گفت نه میدانی گفت من از خواص خلیفایم پس دوباره شراب طلبید
و آلبا مید و عرب گفت من خلیفایم چون باز سیوم شراب خواست اعرابی بوی گفت
شراب بتو نخواهم زیرا که میترسم اگر شراب بتو دهم این بار د عوی میخوری نمای پس نه
بخنده در آمد و این بین خدمه و لشکر میآمدند و خیره شدند و وحشت نمود خلیفای او
خاطر جمع کرده صد بسیار داد **اعرابی** گفتند اینک ماه رمضان آمد عرب گفت
بخدا قسم که بفرگردان از او خلاص میشوم **اعرابی** بوسه میآورد و میزدن بر وی حاضر شد
بزرگ با صاحب گفت راه دهید که اعرابی بنشیند و طعام بخورد اعرابی گفت بگذار که
بجای خود بنشیند که طعام من یعنی دست من در آست چون دست طعام در آید
حدی از او صادر شد بزرگ قدیم نمود و گفت یا اخا العرب کان میکم که طعام تو پخته شد
اعرابی بر سر آب رفته بنوی در دست گرفته در میان آب غوطه میخورد بعد در آب غوطه
بالکوه بان بند میزد سبب آنرا از او پرسیدند گفت در دوستان جنب شده ام و حجاب
بسیار کرده ام اکنون غسل آنها را بجای میآورم **کریک** که یکی از اعراب غاشیه زن
یعنی پورده که زن را می پوشاند در دین بود پس بمسجد آمد و نماز میخواند اتفاقا امام
مسجد حاضر شد پس شخص داخل جماعت شد پیش نماز در نماز سورة هل انتک حدیث الغا
را میخواند اعرابی وحشت نمود و گفت یا امام ترا چکار و ضرری باید که در چون امام این آیه

خواند و چون بومید خاشیعه یعنی دو پادشاه در روز خواب و ذلیلند اعرابی را اضطراب
بهم رسید پس غاشیه را انداخت و گفت غاشیه مرا بگریه که روی من ذلیل شود **اعرابی**
موسی نام کیسه پرا انداخت و در دین بود و پیچید آمد که نماز کرد پادشاه را این ایه میخواند
و ما نلک بیسینک یا موسی یعنی این چیست بدست تو یا موسی اعرابی گفت بخدا قسم که
تو سحر میکنی پس کیسه را پنداخت و سر و ن رفت **ایضا** اعرابی موسی نام داخل مسجد
دید که امام این ایه میخواند یا موسی ان الما لا یامرونک بک یقتلوا فخرج الی الناس
الناس حین یعنی ای موسی بدرستی که اشراف و بزرگان با جماعت مردم مشورت کرده اند که
ترا بقتل رسانند پس پیر و بزرگ و رستیکه من بتواند جماعت بضمیم کند کام اعرابی از آن قطع
کرد و بتجلیل تمام پیر و بزرگ و رستیکه و چون دست داشت چون امام
این ایه خواند که و ما نلک بیسینک یا موسی اعرابی گفت این چیست که در دست تمام
و منظر ام که اگر از مسجد پیر و بزرگ میفری برای تو بان حفر کنم **اعرابی** گوید و تو هم
زستان مشغول از من کم شدن بود روزی بسیار مرد بطلبان میگردیدم جمعی را دیدم
که نماز ظهر را جماعت میکنند و مردی پی خود را بجای پیچید بود و این شعر میخواند
ایا رب ان الهم و اصبیح کالحی و انت لیالی غالم لا تعلم یعنی خداوند از یاد رستیکه من
صبح کرده است که حالیکه بسیار شدید است و تو بحال ما نادانی که کسی ترا نمی آموزد
فان کنت یومافی جهنم مکن خلی ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم پس اگر می باشی که مرا
روزی بجهنم داخل میکنی پس در مثل این روز خوبست جهنم اصغر گوید با و گفت یا خیر
جای نمیکنی و نماز را قطع میکنی و حال آنکه تو مردی هستی پیر پس این شعر خواند ایطع رب
ان اصلي عاریا و یکسو غیری کسوة البر و الخیر یعنی ای طاع بار خداوند من آنکه نماز کنم
برهنه و حال آنکه می پوشانم غیر موابلهای گمراهی **کریک** فوالله لا صلیت عاریا

[illegible]

۲۰

[illegible]

گفت بخت که با من می کند در این پیش نه بر و اشق از تمام جوارح و در تهنیت و دل به تهنیتی برسد و
این مقدم داشتیم از تعلیل می باشد از برای باب قلب و اما تمام مذهب پس برای ایشانست که بگویند غان
سبب خود بخت است خدا می فرماید و داخل بخت نیست و بسبب قلب که کرده اند و بسبب فضل استاد
صفتی بر آنکه بسبب فضل می کند بسبب برادر چیزی که حال او است از است فرج و سرور و از آن ها
بود بعضی اهل تحقیق گفتند که سبب فرستادن یوسف علیه السلام خیره را نزد یعقوب که چشم او را در روشنی
این بود که برادران او همان جادو را بخت کرده اند و در دلت گفتند که در یوسفی خیره است پس هر بعضی از آن
جمله بود و در این میان بود و از این باب است این گفته اند که یکی از قبایل بود از قریه خدیجی فریاد کرد و می فریاد
شد ای صاحب ای صاحب که دانی و جادو از این گفتند و عالمی از سبب یوسفی او بر سید گفتند این از قریه
خدیجه بود و یوسفی فریاد کرد که یوسف است عالم گفت همان را با و این چنین می فریادند و در میان عالم را از دست
از سید اند گفت بدو سستی که یعقوب بخاطر گفت خدای که در شده جرات در سال ها آن خدیجه سید چشم او را
که بدو که از این خدیجه که در میشت هر نیمه روشنی می یافت حکم بعد از و در آن وقت که در میان عالمی
کایت از وی شارب الخیر یعنی دوا می کرد و می فریاد که از خدیجه می فریاد می شود و می فریاد می فریاد که دوا می
می کند از شارب الخیر یعنی دوا می کرد که در می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
تقریر از وی فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
تقریر تمام تو می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
من داری تو می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
خدیجه می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
و از این می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
بلا می رود و با و این می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می

و بر سرین سند بیاید کیفیت آن می بود که حکایت کنی پس می بیند از مردم بر می خیزد و می فریاد که دوا می
که در میدان کن شد بر حلقه بریده اند و می خیزد شده اند و گاه باشد که می فریاد می فریاد که دوا می
چیز بر می خیزد و دو قالی از زمین بر پا نام پادشاه آن شهر و مکان او و می فریاد می فریاد که دوا می
خطیب ایشان بر می خیزد و می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
بکری و از آنجا بر می خیزد می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
و قاریت این مردم گفت که هر گاه پادشاه ایشان می رود و می فریاد می فریاد که دوا می
که می و بر زمین بیاید و باطنی شهر می کند و می فریاد می فریاد که دوا می
پادشاه می کند و با و این می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
فرش او و می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
میشود و از آنجا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
مجامعت می کند و با و این می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
که می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
که مردم از این بدین می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
خداوند و من معلوم شد که نماز من در صفا و خطای اند و با و این می فریاد می فریاد که دوا می
و می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
او می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
حضور ایشان و می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
کر می و می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
معاشرت ایشان و می فریاد می فریاد که دوا می فریاد می فریاد که دوا می
معنی لطیفه نقل کرده است یکی از آنکه افسان گفت و چنانچه چشم تو را این حال شده و همیشه چنان که تو را می بینم

که چون محمد بن عبدالحکیم شهر است صاحب علم و فضل و ذهاب و ادب از افاضت خود و طوایف اسلام و فرق
و انبیا و افاضه را ذکر خود و ادله هر قدر را بیان کرد این دو بیت را برشته انظم و آورد لفظ **نفس**
المعاصد کما وردت طریقتی تلت العالم فلم ار الا مواضع کما من عاقلین اوقار عاقل نادم
خلاصه معنی آنکه اهل هر مذهب و در هر مذهب معتقدی و سرگردانند بسبب ضعف اقله و بر اصفی که با اعمای
کرد ما را محسوس است و با آنها و تحقیق کرد است گفته است زیرا که هر اهل مذهب در هر مذهب شک دارد
که من الله اما بعد اعرف انهم یبطلون بسبب کثرت ایشانشان که نمی دانند و از او را و نظرون و مستند که در
باجه اهل حق است و فاسد بلکه اهل خود را عالم دین و از انچه رسا و اطهار که منهند از خود
قوانین و احکامی که از انچه خود رسوالات الهی است و از انچه در اوست بلیست از برای امانت علی وجهی که در
بلکه بجزم و از انچه معتقد آن و از انچه می بینی همه اهل مذهب که هرگاه متنبه شوند
و بصیرت بهم رسانند و منت بکنند از خویشا و ایشانشان بموقوف دین حق می گردند بدین امر که در
نمودیم و هم و شنیدیم ایم در هیچیک از اعصار و ماخیزد آنکه یک نفر از اهل دین مرتد نباشد و در یک کار
افراد باطله و اهل نباشد **در بیان مباحثی** مذکور است که علما و افراد اجماع نمودند بر آنکه حسیه من مشهور
حلیه که از عالم غیبی بود و اولی القی است سبب الخیر یافته بودند از زمان رسالت محمد از برای انچه شخصی
نوشته اند و هر یک از ایشان بکجه خود چیزی یافت نوشته اند که در حدیث حضرت زین العابدین علیه السلام مذکور است
خلفا امر که در آثار و قایده باور دارند و بعد از آن سر و از ان جهت خلاص شدند بدینا و باقی خوشند
از واقعه رسالت و بعد از آن حضرت **مکرم** و شرح مفید کتابی از این جهت که شخصی در کتب
حقیقه کالیف نموده است و من بسیاری از صوفیه را و عاشق است که در این کتاب که بعضی ایشان در این کتاب
اختیار کرده اند بعضی ایشان قایل اند به هر یک که می گویند و می دانند که از ادله هر یکی و هر یک از آن
زبان و گفته است و سال و بعضی ایشان قایل اند به تمام و میگویند که این ادله مستقل و بنویسند این بیان
بیدار و یکی نیست و در این کتاب است زیرا که در این کتاب باشد که مستقل بشود و بدین سبب را از ادله

که نواد را با حق شخصی ستافس و قاجور در شرح محبت پیران با اختیار است اما او صحبت با ده نوبان
مهر و نه طمان و در شراب نه شان و نور است اما در شخصی و هر کار و اجفالت که چنان فاسق بنام را
طافا کنی ابوحنی که این کلام شنید بعد از خود برگردد و آنچه شنید بود بگوید حق در شکست و دست بدارت
باید بخورم و گوش نهی و ابو یوسف اما طافا کنی ابوحنی باز عزیمت روی نمود بجای ابو یوسف و چون رسید
او در آمد دید یوسفی در آنجا است و می گفت ای فدا کردی و بیگ طریقه نشسته و شنیده شراب و کلام است است
ابو یوسف پس رسید هر ایستای شراب نه شان را اختیار نمود و چون از راه رسید ای ابو یوسف گفت مردم را آنچه
شراب نه شان بود و نه کلام و ایضا اختیار را از ایشانست خود شراب نه شان را نه از ایشانند و انداخته
برای حکما شنید ابوحنی گفت ای یوسف که گفت پس است که حکام دین را با او می آورم ابوحنی
گفت ای یوسف محبت ابو یوسف گفت که است که ما خود را می گیم ابوحنی بفرمود و گفت هر که اول از این است
چرا خود را آوردت هست بعد از و نه شان مردم را با خود در آن یکی ابو یوسف گفت با خود را بعد از خود را
تا آنکه کار نه شان می نمود و نشو و بصلح و هر کار نه شان می نمود و نه شان خود را با خود می نمود و نه شان
عاشقانه با خود و آنجا که در کار و محفل علوی و نام ابوحنی که این سخن شنید و نه شان خود را با خود
گرمید و عشق که از او است شنید این بشارت بود و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید و گوید
سفر و بسیار که خود را از او پسندد و نه شان خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود
نیست که بعد از آن که خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود
خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود
تا آنکه آنچه شنید و در بار با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود و نه شان خود را با خود می نمود
از حضرت صادق علیه السلام پرسید که هر چه در دنیا است و هر چه در دنیا است و هر چه در دنیا است
بعد از آن که در دنیا است و هر چه در دنیا است و هر چه در دنیا است و هر چه در دنیا است
بر من و یا در میان من و هر چه در دنیا است و هر چه در دنیا است و هر چه در دنیا است

گرفتند زن در یکای درخت که میوه بچسبند چون بر بالای درخت رسید باوان بلند فریاد کرد و بشوهر
گفتند ای برادر این چه حرکت است که میگوید در بر این با این قبحه زنا میکنی از خدا میترسی و از من شرم نداری
این سخنان را باوان بسیار بلند مکن میگوید مرد باو گفت چه میگوید زنا یعنی چه زن قبحه چیست و از کجا میگوید
زنا یعنی با این آمد و راه خانه ما را گرفت که بشکوه برود مرد نادان مضطرب شد و مالک میگوید و مالک میگوید
پس زن گفت شاید خاصیت این درخت باشد که چیزی را که صفت ندارد بنظر او آورد بگذاشتن باوان از آن گریز
پس مرد بر بالای درخت رفت چون باعلایان رسید زن آتش خود را که در کین بود او را زد و فریاد و درخت او را زد
با او خود را با ایندی بکار نشوید که او را سیدم داده بود که این بیل زن گفت نه بگوئیم که خاصیت این درخت
اینست که هر چه زن چون خوبه عقل بودم هر چه میگویم که مردی اجنبی به بالای درخت میاید و با او زنا میکند یا زنا
با او نمیکند و طوطی او را میگوید و سقراط هم بر آن ایستاده مرد از سر درخت فرود آمد **فصل مسعود در ازع الحاکم**
کرد ما که چون مردی عجبی و خلقی عجب شد با او به معاشرت رسید و در خلوت خود به او اقرار نمود که از
خلیجان بعضی را و او میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
ایشان هم بر سر که بر او اقرار نمود که از خلایق خود میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
من میفرستد از خلایق خود میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
که در آن لشکر بود و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
در آنکس که او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
یکی از خدمت او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
ایشان دست خود را بر شکم میگذارد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
نماده بود معلوم شد که او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
حکم اطفال است پس از آنکه او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
که راه میرود و با او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد

و چون بر اطفال میگذاشت سلام میکرد و اعتنا میکردم بزود که صفت میگوید و او را میفرستد و او را میفرستد
و چون بپا او میچرخید بر میسید باوان میگوید و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
مردی چند سوار میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
که با او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
در نظر او بلند میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
دیدم ملازمان او در نظر او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
گفتند که کسی که از او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
قد او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
ی میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
گفتند که کسی که از او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
ذلیل میشود و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
که با او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
شیخ پس ایشان را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
پس ایشان را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
خواهی با او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
ای بدستی جوان کسی است که میگوید و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
است در ظاهر که میگوید و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
سر خود در مقابل اینست که او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
است و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد
حاجی یکی را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد

[illegible][illegible]

هرگاه اعتقاد بسیار بشود ثبوت که میشود و یکی بسبب آن نیست که غیر از این یعنی در زمان جوی و متشع میگرد
بان زیاد از لذت عنی با طعم لذت و همچنین در نکاح و غیر آن پس لذات متفاو و نند حد دنیا بسبب غنا و فقر
کافی فراهم میباید بر یک نوع طعام دسته های بسیار و هر یک از ایشان نوعی از لذت میبرد و همچنین در بخت پس
بدنستی که یک طعام را جمع میخورند و میوسد هر یک از آن جمع لذتی نیست و عمل او و باین کلام مختل میشود و نیز
که در اینجا وارد شده است از اینکه اجتماع بر موانع نیست و امکان آن با وجود اختلاف اعمال بر آن وارد شده است
طالب خواه گفته است لذت را می طلب چنانچه بانی لواط معنای فلان الا فلان **تفاوت** مستحق و غیر مستحق از لذت و متنها
الشیء علی اجزائه الاملاک یعنی نشیون مدینه طیبه چشم من که بافت و هر چه که مقام من نلکد الا فلان باشد حقیر است
کسی که بر رویه آن راه می رود و راه رفتن را بر بالهای ملائکه **تفاوت** مستحق و غیر مستحق است و در میان ایشان
عالمی باینکه مکانی در جهت اشرف بسیار برای محافظت کشتن زوار هم مقدس و این دو بیت را در اینجا بنویسد
هذا الاقوال المبین قد لاج لیدیک فلهجده لئلا و عز خدیای یعنی نیست مطلع افتاب تحقیق که ظاهر شده
در برابر تو بسجده بکن از روی فروتنی و حالت مایل طرفین روی خود را داخل زمین تا غرض از این
حرم النوره فاطمعه فعلی انیست طور سنین پر چشم و ابدا نیست حرم عزة پر بیرون باز هر دو کشت خود را
و این نظرات چند اند که سزاوارست نوشتن آنها بنویسد **میزبان حور** مؤلف فی الجع السموت بود و در
افان سبکست طفلی ضعیف از او داشتند چنان بلور در آمد که در دین بود هلال شود و این را بودند گفتند
که آنرا معانی تو به بختی که هلال شد گفت من سلطان الموت **تفاوت** مستحق و غیر مستحق باینکه یکی
عزت اشی نیست لیکن اسرافیل **تفاوت** مستحق و غیر مستحق بود و برای در توری و قلب مولم و کلمات قلب فاس **تفاوت** مستحق و غیر مستحق
نور الدین محمد الموسوی علی الله عنه گوید نور و قلب از محبتات بدیع اند و قدیر نیست که لفظی را بگوید
گردد حتی در در قریب و بعد و بر او از آن لفظ معنای عجیب میدهد و قلب است که لفظی را بر او هرگاه
از آن معکس سازی و از حوت آخر بخوانی همان لفظ بعینه ساخته شود مثل و در آن فکر بر هرگاه رای فکر را
حوت اول قرآن مدحی و در تیب بخوان همان کلام است بعینه و در قلب مثال شیخ حسین تو به و قلب هر دو هست پس

مولود را که قلب کن مولم میشود و فاس را که قلب کن ساقی میشود و این دو قلب و اما قدیر بر مبدی کن که در قلب
دل معکس کلام هر دو آمده است **تفاوت** مستحق و غیر مستحق از این که گفته اند چه کنم بدیای که برای او نام برای من نخواهد ماند
و اگر برای من بماند پس برای او نخواهد ماند **تفاوت** مستحق و غیر مستحق که ما از مردم و زمان برای ام طلب میکنیم و ایشان را که راه
میدهند پس زایشان در دوزخ و ثواب میبرد و در آخر میدهند بر ما میاد و گشت **تفاوت** مستحق و غیر مستحق در لغت قول
خدا بر عالمی و اما انما انزل فلانهم یعنی فلانها سوال کنند و این دو ممکن گفته اند که مراد از عالمی عالم زمان و مکان است
تفاوت مستحق و غیر مستحق هرگاه میخواهی که قدر دنیا و ابر یعنی پس نگاه کن که دنیا نزد کیست **تفاوت** مستحق و غیر مستحق
و اجبت بر من ساق صاحب فضیلت انکه عجب خود را از من سحر پال کند و ما بر بعضی شوق
و ذکر دنیا و گفتگو و در خوردن دنیا **تفاوت** مستحق و غیر مستحق گفته اند نیست عید بر کسی که پیش رو شد و خست جدید باینکه
برای کسی است که این شود از وعید **تفاوت** مستحق و غیر مستحق و همان را پس بداند که کام روز عیدش است گفت و رفت که
معصیت خدا نکند **تفاوت** مستحق و غیر مستحق برای کسی که پیش رو شد با شتابا فخر باینکه برای کسی است که این بشود از غلاب اخرا
تفاوت مستحق و غیر مستحق برای کسی که امر بکند دقیق را باینکه عید برای کسی است که بشناسد طاعتی را **تفاوت** مستحق و غیر مستحق
تا ترا نباشد انشد پس هرگاه تو را نشاندند عزیزی تر خواهی بود و سخن مگو تا آن تو به پرستند پس هرگاه
آن تو پرستند سخن تو از هم سخنان **تفاوت** مستحق و غیر مستحق هر سیدند که معنی حدیث مشهوری که
کسی را توانم کند برای غنا و مال او و دولت دین او خواهد رفت چیست گفت دین مردود
و دین و جوارح است پس کسی که بر او قدرت و غنا بر این و جوارح تو اضع کند دولت دین او و قدرت پس اگر
بیل خود تو توانم کند تمام دین او خواهد رفت **تفاوت** مستحق و غیر مستحق از این که حضرت صادق علیه السلام
فرمود طلب شفا میشود و خیال قریب حین هم مابین تو مبارک تا چهار رید و همچنین قریب پیغمبر و قریب حسن و علی
و عی پس قریب ایشان شفا میورد و در هر خون است **تفاوت** مستحق و غیر مستحق حین هم نواهی قریب مبارک خود را از اهل بیت و خاص
نیست هر چه در خون بود و از این بابان مقتضی نموده که در هر چه از اهل بیت و از اولاد او باشد و از حیات تا
تفاوت مستحق و غیر مستحق قریب حین که خدیو بود چهار میل است و در چهار میل پس برای اولاد و موالی او حلال و بر غیر ایشان

[illegible]

مختصر

که صدای آن که در است کسان قبل از نشان آمدن و اجابت ای را بود لغو راه و هیچ پس از آن که نشنیدند چون قدری راه
رفتند یکی از اصحاب فریاد کرد در مزاج خود بیاری و عظامی که بر شخص میفریادید بر گردم حضرت ای را در خدمت داد
پس بر یکی دیو و اهل که خشت بر او در و بر یکی دیگر از اصحاب نیز از آن طلبید و بر گردم و در وقت سیم نیز خدمت
طلبید و مزاجت غنی دیو هم از آن خدمت غنی شد و در میان آن نشان آمدن و عظامی که بر شخص میفریادید بر گردم و در وقت سیم نیز خدمت
و خود بنمای خشت را صاحب شود پس با هم گفتند ای هم که بر سر آمدیم یکی از ما بشیر بود و دهای بسیار بر کسی بود
ایشان بسیار آمد و دهای گرفت و قدری از دهان ایشان که در وقت آن بجز دست در دهان نشویدند و ایشان
ایچه از این بشیر فرستاد و دهای مشورت کرد که چون آن بود از بار بار بر گردی ایشان بشیر بهمانند که با دست
شیرین بنامش چون آن بود بر گردی و دهان را از ده ایشان که از آن نشنیدند و در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی
شد و در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت
داست و دهان را از ده ایشان که از آن نشنیدند و در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت
فرمود و یا بشیر نگفتم که این خشت کسان قبل از نشان آمدن و اجابت ای را بود لغو راه و هیچ پس از آن که نشنیدند چون قدری راه
فتاب سفری قدم بود که در آن روزی برای من است سفری با خود داشت چون در وسط بیابان رسید و خوف بود و مستی شد
و تو می بیند که بسیار از آن باد بر سر خود و در سبب که بسیار از آن باد بر سر خود و در سبب که بسیار از آن باد بر سر خود
بال و اطمینان خاطر را در وقت نشنیدند و دهان را از ده ایشان که از آن نشنیدند و در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت
عینایم این را من است یا بشیر گفت که ای چه را که من نشنیدم چه داشته تا من است و اگر بر نشنیدم
من است **فصل** حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر می و دو که در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت
هست تمام آن دهان که بر می و دو که در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت
خود بر می و دو که در وقت سیم نیز خدمت طلبید و مزاجت غنی شد و در وقت سیم نیز خدمت
و اما بنو هاشم و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
میشود چنانکه **فصل** که در این خاندان حضرت میگردید چون نام سوره بقره را یکی از اهل بیته از بیست و شش شریف خواند

قطع کرد

قطع کرد و بر سر دست رفت و در هر یک که بنما این است حاضر شد امام شریف علی بن ابی طالب سوره بقره را یکی از اهل بیته از بیست و شش شریف خواند
نزد و چون دست رفت و در هر یک که بنما این است حاضر شد امام شریف علی بن ابی طالب سوره بقره را یکی از اهل بیته از بیست و شش شریف خواند
بر سر خود و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
ایشان نام پادشاه از نوشت چون سلطان انمارادین بنی یمن یک گفت نام و این را نشنید گفت پادشاه یمن چه نام داشت و
فریاد که هست ایست که پادشاه مالان هم بر این میگوید و گویند با تاس و خواهش طلب میکند پادشاه هندی میگوید
تقدیر خود **فصل** که یکی از اهل بیته از بیست و شش شریف خواند و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
او با شرف چون بهر رسید و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
بر دست نشاند و بر سر دست نشاند و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
هر نفری ده شریفی گرفت و از این بیست شریفی گفت نزد او بر د و در آن ظاهر و القاسم که بر او باور دم حسابی که کرد
بر زبان میگوید که گفت شریفی او را که چون شریفی از آن میگوید که بیگردی بعد از چند روز و دیگر نیز از آن میگوید که بیگردی
بیست شریفی گرفته و از هر یک چو شریفی استغاثه نمود و بر سر شریفی قرب گفت به وقت ایست و بر گردی که از آن میگوید که بیگردی
مردم بیکدیگر و در یک گفت خوش نشود آن که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی
هم مضاعف میگردند و بر سر شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی
عرب گفت مرا که و دهای چند را برده هست و یا بر چند روزی جانم بیا تا معقوفی بر بی تو میروم و تو از آن میگوید که بیگردی
بفرستم که کسان من نزد تو را بفرستند و تو از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی
که چون این بود و نشان و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
محبوبی خود هر روز پنجایوب بنو هاشم تا که بر سر شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی
و گویند که در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
میدانم که در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری و در جری غنای خود که بنو هاشم از عبادان تا قیام میفریاد که ما این آن قدری
که بر سر شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی و از شریفی که از آن میگوید که بیگردی

میکرفت پس صاحبان حمامها اتفاق نموده بهر حمام که میرفتند او را نمیکشادند و بود
میکردند پس اظهار پشیمانی کرده تعهد نمود که بعد از این تمام نیاز دارد صاحب
حمام شاهد از او گرفت و او را مرخص نمود پس برهنه شد و داخل حمام کرد و حمام
حمام رخت او را برداشت مگر شمشیر و خنجر او را بجا گذاشت چون از حمام
بیرون آمد دید که شمشیر و خنجر او گذاشته و سایر رختها را نیست بند شمشیر را
بگرفت و خنجر را بر آن زد و راه میرفت و میگفت ای مسلمانان من هیچ نمیکویم اما
انصاف بدهید که من باین هیئت حمام آمده ام و رخت نداشته ام پس صاحب
حمام بخندید و رخت او را داد **یکی** از دهاقین بخدمت حاکم آمد و گفت ملازم
سرکار ده من حاصل مرا بصدور خود کرده است حاکم گفت ایاجا نمیکنی رتبه
نموده است و این سخن دروغ را میگوید هرگز کسی بدین است که خواسته ده را
بصدور خود کند دهقان گفت هرگاه شایریش را که زیاده از چهار پنج مثقال
نباشد بدین حساب میکنند پس حاکم شما را تقصیری نیست حاکم خندید و
او را توبیخ نمود **یکی** از سلاطین را گفتند که در این شهر مردی هست که شایر
بسیار بشمار دارد سلطان او را طلبید و با او فرمود تو با ما شایر داری گویا
مادر تو در حرم پدرم میآمد و قاش میبرد و خشت انشخص گفت اعز الله السلطان
مادر من هرگز از خانه بیرون نمیرفت اما پدرم در باغ میان حرم پادشاه باغبانی میکرد
و مادر شاه با و جفت داشت پادشاه این جواب را پسندید و او را ندانم خود کرد
سودی با شهادت طلبین بودند چون شهادت خود را داد اگر مدعی علیه گفت
این مرد استطاعت را که شرط وجوب حج است دارد و حج نمیرود شهادت او مقبول
نیست قاضی با و گفت چرا حج نمیروی انشخص حج گزارده ام قاضی سبیل امتحان با و گفت

چاه زخم کدام طرف فاسد انشخص گفت سالی که بزج رفتم هنوز چاه زخم را حفر نکرد بود
یکی از اولاد ابو موسی اشعری راه میرفت و بسیار تکبر مینمود ادعای کفایت این مرد را
بر زمین چهر بسیار متکبر است گویا پدر او در حکومت و ریاست بزم وین عاصی
غالب است **کوهین** که اسبی بن فرزند مردی بی حیاء و ظریف بود شخصی با و گفت
هرگز شهادت داده باشی بن این سخن گفت بلو شهادت میدهم بانکه مردی ذکر خود
بفرج مادر تو فرود بوده پس مادر تو بنو ایستاده است ایست شهادت باشی
نزد من **کوهین** که قاضی عصبی مردی فاضل و جامع کلمات بود چتر بسیار بزرگ
داشت روزی او را با یکی از علای شیراز که بسیار کوچک اندام بود صاحب
در گرفت و با هم مناظره و مجادله مینمودند وانی در مجلس قاضی بود گفت او از
ضعیفی بگوش میوسد گویا از میان این دو ان بیرون میاید عالم شیرازی گفت
از نظره یک مرد زیاده از این متکون نمیشود پس قاضی نخل شد و هیچ نگفت **مرد**
نصر الله نام در مجلس ملک حسین آمد و بغشست بعد از آن شخصی فتح الله نام نیز
داخل شد و خواست که بر نصر الله مقدم بنشیند نصر الله دایر او را گرفت و
بر پرده دست خود نشاند و گفت خدایتعالی میان من و تو توفیق قرار داده فرموده
است اذاجا نصر الله و الفتح پس باید این ترتیب را از دست نداد **مولانا** سعید
ملکانی شاگرد قطب الدین علامه بود بغایت سیاه رنگ بود اتفاقا قاضی مرگب
بورخت و بدین او رخت و سیاه کردید چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین
فرمود ظاهر آنکه مولانا سعید بورخت خود عرق کرده باشد **کوهین** که قطب
الدین بحالیه بود رفت و با ایشان گفت شما مرا میباشناسید که از علای اسلام
یهود گفتند بلو میدانیم و میباشناسیم قطب الدین گفت من ام که در اچیل روز قضا

شیردشت و سواد و نیست و یافت غیره و مکر در بلاد قبیاق و آن مثل آن است و در بلاد عراق و در بلاد خراسان است
و در بلاد دهمان در بلاد سمرقند و در بلاد هندوستان و در بلاد ایران و در بلاد روم و در بلاد مصر و در بلاد
دست و بلاد مصر و بلاد خراسان و در بلاد ایران و در بلاد روم و در بلاد مصر و در بلاد هندوستان و در بلاد سمرقند
در بلاد خراسان و در بلاد ایران و در بلاد روم و در بلاد مصر و در بلاد هندوستان و در بلاد سمرقند و در بلاد
و بلاد ایران و در بلاد روم و در بلاد مصر و در بلاد هندوستان و در بلاد سمرقند و در بلاد خراسان و در بلاد
که بدینال از رود و هرگاه حبیب بن باطنی قطع کند خصم بن ظاهر را چنان میگرد و در باطنی برین امر است
و در خصم آن چیزی است شبیه به بنی باطنی و در میان آب و در میان آبی و در میان آبی و در میان آبی و در میان آبی
عیال و اگر اوقات در میان آب و در میان آبی و در میان آبی و در میان آبی و در میان آبی و در میان آبی و در میان آبی
و حرام است پس ندای بان جایز نیست مگر بقول بعضی از علما از ضرورت باخبار طریقه از قاضیان **و عیال**
مروست که یک از پادشاهان مختصر بر آن میامد و محاکمت خود میکرد و کسی را از غایت شایسته پس و در آن
که شش ماه و خود را میدوشت و شیران بقدن پیش میگرد و پادشاه با خود که این کار را یکی و چون شخصی
فرمانش را آورد و میشد بقدن نصف شیر هر روز بود پادشاه بصاحبش که گفت چه امری که کرده است گفت
پادشاه در باره رعایانیت بد کرده است و هرگاه پادشاه ظلم کند یا در ظلم داشته باشد بر کسی از هر چیزی
میرود پس پادشاه عزیم کرد که کاو را بگیرد و هرگز قصد ظلم نکند روزی که کاو را در ششید بقدن رفت اول
شیر داد **و در قریه** نوشته است که مغرور نکند و از آنی ریشش بدستیکه بر ریشش دارد **و میگوید** در حاکم
حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریشش را بر صاحب تب و یا که کسی را داشته باشد بیایزد و ریشش را بدهد
و اگر ریشش را در قبال نیست مگر بر **و گفته اند** وقتی که جنس از حیوان تخم برین میباید متعارف و را بیکری
اگر حرکت کند نراسد و اگر ساکن شد ماده است و این اشنا است بانکه هر باید همیشه صحر که باشد
و اختلافات نقل کرده است که شخصی طعام میخورد و مرغی بر آن نژاد داشته بود مرغی فقیر آمد و ناو چیزی
خواست او را بخورد و در کرد و آن شخص در صاحب و در آن بود بعد از آنکه زمانی میان او و زن او و منافع هر رسید

و او را ملاقات گفت دولت از دست او رفت و نه او بد دیگری شهر کرد اتفاقا روزی شهر ثانی طعام میخورد و مرغی بر
نژاد گذاشته بود فقیری آمد و چیزی طلبید و چون گفت مرغ بر آن را با و بره چون زن نگاه کرد و دید مرغ فقیر شوهر
اوقات است گفت این شهر ثانی است شهر ثانی گفت بخدا قسم که همان فقره که نژاد را دیدم در وقتی که طعام میخورد
و مرغی بر آن گذاشته بود فقیری آمد و چیزی طلبید و چون گفت مرغ بر آن را با و بره چون زن نگاه کرد و دید مرغ فقیر شوهر
که طالب دنیا مثل کرم قزاق است یعنی هر چه از دنیا بدست آورد و طاعت و تقوی و عبادت که در دنیا باقی ماند و غیرها
بالذات تنبیه و منع یعنی فانی میکند شخص را بر هر چه در دنیا بدست آورد و طاعت و تقوی و عبادت که در دنیا باقی ماند و غیرها
و آنچه چنانکه در مشرک فکر که هلاک میکند و آنچه در مسلمان فکر که باقی میماند و مسلمان از متع می شود **و در بعضی** گفته اند
ذباب میگرد و بزرگ هرگاه در دنیا بدست آورد و طاعت و تقوی و عبادت که در دنیا باقی ماند و غیرها
کره بر دین گفت سنی الکنی نام من قبل از آنکه مرا نیاید بهر سید ازین از آنچه نذر عرش است و آنکه در دنیا بدست آورد و طاعت و تقوی و عبادت که در دنیا باقی ماند و غیرها
پس سید امانی که حضرت آدم علیه السلام کرد و سراسر آنکه تراشید گفت خدایم دیگری باو که اسمای مکرر و با کسی که با این
انت پس **و در بعضی** گفته اند اهل علم اتفاقا که مانند بانکه سارو از خضای حضرت امیر المؤمنین است و عیال و کسی که غیر
از او را گفت فضیلت شد و خجالت کشید و چون قناده از شام بگویند روزی گفت بدرستی که علی بن ابی طالب
در مسجد شام این مسجد بوده است سنی الکنی نام از آنکه مرا نیاید بهر سید ازین از آنچه نذر عرش است و آنکه در دنیا بدست آورد و طاعت و تقوی و عبادت که در دنیا باقی ماند و غیرها
پس در روزی برخواست و از او پرسید که من چه کرده ام حضرت سیدان علیه السلام حرف زد و زود با ماده پس آن شد
و طاقت جواب نداشت **و در بعضی** گفته اند که در ایام خلافت عیسی بن ابی طالب حاکم کرمان بود و ازین
ساک و عدالت را که سفند و کرد و در حوش با هم میگرد و اتفاقا شبی که در کوفه سفند را گرفت و با او خود مردم
کرمان گفتند عیسی بن ابی طالب که در ایام خلافت عیسی بن ابی طالب حاکم کرمان بود و ازین
بسیستم برب سال یکصد و بیست و یک بود و مدت خلافت او دو سال و سه ماه بود **و در بعضی** گفته اند که در ایام خلافت عیسی بن ابی طالب
فرموده داخل غنیمت شد که در دین با هم میگرد و اتفاقا شبی که در کوفه سفند را گرفت و با او خود مردم
پس در ایام خلافت عیسی بن ابی طالب که در ایام خلافت عیسی بن ابی طالب حاکم کرمان بود و ازین

بن سلام را بعد از آنکه شوه را اطلاع یافته بود خواستگاری نمود و زن بیعت امام حسین علیه السلام نمود
مقامت مکتوبات که بیلان گفته اند و فرموده اند که بیلان را به بیعت نیست اما بعد از مشاهده
وصال از چهره پادشاه و چهره اساتید شریعت گفت اما بیلان از دیدن این سلسله شریعت فریاد میکند و اما بعد از
وصال بیلان غرق می‌نماید و می‌گوید **وَمِنْكُمْ أَنْ تَأْتُوا الْقَالَ وَتُنَکِحُوا** و می‌گوید که ناخوشی از عراق و کرده میکند اگر دور
بیفتد از خدمت اشتیاق محب و کرده می‌کند هرگاه نزدیک نشود از خدمت خوف جدایی **فصل** در کتاب
حیوة الحیوان مذکور است که روزی شیر در نهایت کرسکه استری در صحرای دید پس را خود گفت که با او بود
در افتادن مشکل است باید از راه حیل او را شکار نمود پس باو گفت از غریز چند سال گذشت است
است که غریز نام اما پدرم مرا گفته است که تا به عمر من بهم پای من از شده است و تو یاد شاه سبک
از خط خواندن سر رشته داری انرا بخوان چون شیر نزدیک شد است و هر دو پای خود را برداشت و
تمام نگذاشت برزد که استخوان سر او را هم شکست و از شتر او این کردید **نظم** در عصر با آنکه سلطان
لشکر فرار از جنگ بصره فرستاده بود و او را که بصیرت و دانستن حسین پادشاه و پس جنگ عظیم مابین
ایشان واقع شد و چون اشک طاهر در بقیع بصره ظاهر شد با حسین پادشاه گریه کردند و بر گردیدند
مقدمه برای نقل کردی که چون خبر رسید که او را نزدیک بود خود خرم شاه پادشاه هند
طغیان در زند و عصیان نمود همی از فضلا در جمعی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من یکا فیه این کتاب
نقلان یکم زیرا که از دیوان اشعار کمتر نیست پس کتاب را برداشت و اگر دوا صفر این بود مفعول **الم**
فاعل است که فاعل را به بندازند و مفعول به را بجای او بنشانند بعد از چند روز خبر آمد که او را نزدیک
بود چون در حال غلبه و حاکمیت از او گرفت **نظم** نقل میکرد که یکی از علما در یکی از محلات شهر مد که نام آن
محله **صه** معروف است ساکن بود روزی اراده کرد که با کثیر خود به حاجت کند کثیر باو گفت حاضر شده ام
کثیر دیگر را طلبید که با او مقابله کند معلوم شد که او نیز حاضر است پس خود را برای مقابله طلب نمود
او نیز حاضر بود و عالم گفت سبحان الله این محله **صه** حیوان است نه سرخو و **نظم** این شخص شربت شربت

و شربت خود را به حاجت نقل کرد و میگفت از صبح را با غسل میکردم و ظهر را با غسل و عشاء را
نویز با غسل میکنم شخصی باو گفت عزا الله الشیخ این صفت مستحاضه کثیر است **نظم** از تو با نقل میکند که شخصی
که چون وفات یافت از او را خواب دیدند از او پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت آنچه از فشار قبر و سوال
مکتوبان اهل استیلا بودم هر روزی بودند زیرا که ملائکه اهل از مرتب مرا گرفته بجهنم بودند **نظم**
کردی شبی از شبهای شریف در اصفهان جناب پیغمبر را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که کوبان بصرای و سیعی
هستم و در آن صحرای حیره ایستادم و مردم بان حجر می‌برد و بزرگتر می‌کند و در حجر کیت گفتند رسول الله است
پس بحاجت می‌رویدم و دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله بر حجره نشسته است و جواب مسائل مردم را
میگوید خود را بقدیم مبارک او انداخته و پای او را بر سیدم و عرض کردم یا رسول الله و ار شده است
از شما دعای اول نماز شب **اللهم الحی أقدم إلیک محمدًا صلی الله علیه و آله** باین خواجه نالغی دعا و اسم
علی علیه السلام در این دعا مانده که نیست و می‌ترسم که اسم او را با اسم شما ملحق کنم تشیع شود و هر دو انگشت مبارک
بهم چسباند و من ایشان کرد و فرمود که نام علی با نام من مثل این دو انگشت است هرگاه نام مرا بگوئی پس نام
او را بگوئی **نظم** و سرور از خواب بیدار شدم و این خواب را برای شیخ محمد شافعی نقل کردم فرمودند
خدا و صی بر او است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را علی از خدا می‌خواست که نام او را بگوید که تو را بشنوی
هرگاه کسی ذکر می‌شود پس الهام نمود **نظم** این کلام می‌داند است که ذکر علی را از آن نه بقصد وصول
از آن تشیع نیست چنانچه قری کان کرده اند **نظم** مذکور است که ملک در آن دولت این باب و تیری
فضل و احوال طلاق زبان شیخ اجل حمزه بن بابویه را شنیدم شوقند ملاقات او کردید پس با احترام او را
طلبید چون شیخ حاضر شد ملک باو گفت ایما الشیخ حاضرین اختلاف کرده اند در باب جمع که شیخ ایشان را
لحن میکند بعضی لحن ایشان را واجب میدانند و بعضی منع میکنند شامجه می‌فرماید شیخ فرمود اینها الملك
خداوند است و نمی‌توان از این که ان توحید را بگوئی بگوئی که خدا و هر چه را که بفرمود از خدا بر سیدم می‌شنوی
ایما شیخ گفت خدا را می‌گویم که است که من بدان بگویند لا اله الا الله یعنی نیست خدا بجز خدا و این را از آن است

و این کار می کند هرگاه که در این اوقات عبادت می کند و هیچ چیز قبول نمی کند از آنکه از این اوقات بپوشد و بپوشد و بپوشد
تا آنکه بگوید که در این اوقات عبادت می کند و هیچ چیز قبول نمی کند از آنکه از این اوقات بپوشد و بپوشد و بپوشد
باعتدال علی بن ابی طالب علیه السلام که بعد از ظهر ضعیف که امام است کند ملک گفت این کلام حق است بعد از آن ملک
مسائل دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب فرمود تا آنکه شیخ که بر بالای سر ملک ایستاده بود از آن تکلم طلبید
ملک او را وخصص داد پس گفت ای شیخ چگونه جایز است که امامت پیغمبر و کس بعد از او را بپذیرد و بگوید که با وجود آنکه
پیغمبر علی علیه السلام فرموده است امامت من هیچ کس نمی تواند پس از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد
چیت زیرا که امامت در لغت معنی جوامع است و بعضی گفته اند که امام همان کسی است که در میان جمعی از اهل
جامعه دیگر بابان نیست و خدا فرموده است ان ابرهه بان است پس بکنفر است که پس جمیع
دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که بعد از من هیچ کس نیست که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد
کثیر را در کتاب خلاصه مذکور و قلیل را در بعضی از کتب دیگر مذکور است و بعضی از کتب دیگر مذکور است و بعضی از کتب دیگر مذکور است
باید بداند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که بعد از من هیچ کس نیست که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد
محمد الا ان رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که بعد از من هیچ کس نیست که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد
ایستاد که بعد از من هیچ کس نیست که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد
بنی اسرائیل نیست در وقتی که موسی علیه السلام از او مرگد که بی یقینات بود و کار بود و در میان خود نشانید و با قوم
و عدو که بعد از من هیچ کس نیست که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد و بعد از من چه کسی است که بعد از من باشد
صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان هم رسیده و کوه سالی برای ایشان سلطنت و اقتدار
گفت این خدای شما و خدای موسی است و هر دو را که خلقه موسی بود ذلیل نمود و سامری را در مقام
کو ساله تابعیت کردند پس موسی علیه السلام برگردید و با ایشان گفت بعد از من نسبت بخدا و من
بگویم و هر چه بگویم اسوا شل که امت پیغمبر او را و الهی برانند جایز باشد که بسبب غیبت
موسی علیه السلام باندان و مانی می شد و مخالفت می نمودند و نمی دانستند که خداوند قادر و ماهر بود

مردن او غریب باشد و افعال و اسرار با ایشان است که از این پرسیدند که سعاد و می کند علی علیه السلام بقی و بقا
سامر با این است معذور باشد و حال آنکه علی علیه السلام نیست پیغمبر نبی که در این اوقات عبادت می کند و هیچ چیز قبول نمی کند
او نیست پس آن کلام شیخ را بشنود و گفت ای شیخ کلامی که از آنکه کسی که قایل اند بامانت سامری است آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله را جانشین برای خود قرار نداده است و امامت او مردی و تخلیف کرده اند و اقامه عمری اند شیخ
فرمود پس ای شیخ پیغمبر صلی الله علیه و آله بکار ایشان کرده است که جانشین قرار نداده است حق است پس امامت
کرده اند که تخلیف قرار داده اند باطل خواهد بود و اگر خلافت و قرار داده ایشان تخلیف را مصلحتی
فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد بود بگو خطا و انکسار بیک از ایشان نیست باید داد ملک گفت خطا را با است
بست باید بداند و می گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا برو و با او نیست ننگی مال آنرا
و این نیستیم که مرگ پیغمبر که مالک دنیا از بین می رود و دنیا و دنیاوات می شود و باقی عالم است و نیست
نگین شیخ فرمود و در اینجا سخن می گویند است ایشان که می گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف قرار نداده پس لازم می آید که
ایشان مخالفت می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
که ملک گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
است که تخلیف از قایلین تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
شد است که تخلیف از قایلین تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
ممانت و امانت است تخلیف از قایلین تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
در این مقام تخلیف بایشان اند و متفرع است از آنکه میفرمایند و افعال و اسرار با ایشان است که از این پرسیدند که سعاد و می کند علی علیه السلام بقی و بقا
در شقاوت سر برده یعنی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
پس این واقع و قرار داده اند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول
علمای اصغر طلب شده اند و در میان ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف می گویند که باشد زیرا که تخلیف از قایلین تخلیف قرار داده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تخلیف اول

[illegible]

UN

[illegible]

مجلس

تفاضل و معانی که خلاف در آنها واقع شده است و خلافت نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار انجانی ناری که فوری
 ترین درجات اشراق و دلایل بسیار و ریاضات و اجزای و جری دارد شن است باقی گفتیم که این معرفت اجمالی و روحی
 و کسب شدگان در آن منحل ندارد سید رضی الدین علی بن هادی در کتاب جگر کای طویان در تحقیق این
 مراتب که ذکر کردیم گفته در را خوان فرموده است و از آنجمله دلائل میگویند باین که تویی باین عارفان که وقت
 معرفت خود را بچون نیشناسی و روز و ماه و سال از ایندانش و اگر این معرفت بکسب و نظایر ایشان میبود
 انرا می دانستند زیرا که تو عقل را شاهری باین بانکه کسی که با دشا می بزرگ نمیشد و با دشا بعد از آنکه بفرست
 او جاهل بوده هر آنکه وقت شناختن او را میباید و زمان انرا میباید نامش کلام این طایوس و نصیح
 کرده انجانب جمیع از تحقیق و اما میرا خیر پس حال تراست زیرا که در عقل مردم حتی میفرماند مقرر است
 که معرفت کائنات و حقیقت صفات پروردگار محال است سید بشر صاحب خرمی است بن علی خاننا بشر
 ماعنی قال حق معرفتک یعنی تو برده عارایی بدستی که ما بشریم نشناختیم ترا شناختن حق و این مرتبه
 از حقیقت نشیران باقی اکتفا میکند معرفت حقیقت و شناختن ذات را و از انیکر و این مرتبه را در عقل و ادراک
 نگرفته است از اجهل انضامی مایه غیر مایلی این دعاها از درویشهای صوفیه و ادعاهای ایشان است
 که بعضی ایشان گفته اند پس جی سوی الله یعنی نیست در جبر و مکر خدا و بعضی دیگر گفته اند کنون شدم از پوست
 خود مانند کنون شوم ما از پوست خود پس ناکاه من الویعه و غیر اینها از خرافات صوفیه و بعضی تحقیقین
 گفته اند که این الفاظ اگر حقیقت باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم ان و لازم است بودن صاحب
 ان معدوم الوجود یا معدوم در حال رسیدن او یا تیر یا معدوم و موجود در کمال و بطان لوازم بدیهی است
 و کسی که قابل است بوجود این مرتبه و وجه حقیقت یا نود بل حقیقت و اگرده است باب قدر را علول و اتحاد
 و این اعتقاد باطل است باجماع و باید که قطعیه و دعوی بعضی صوفیه بانکه این معنی دقیق است و میفهمند
 از اعتبار از شاخ ایشان باطل است زیرا که علامه و فاضل طوسی که فاضل ترین علای شیعه اند در اصول
 فروع و کونه میفهمند این مسئله را که خدا بی نیاز از ادوات است زیرا که معرفت خواب بعد از صبح و هر فرد و

واجب است

واجب است و معلوم است که این الفاظ در مقام حلول و اتحاد استعمال شده اند یا حقیقت اند یا مجاز و اول گفتار است
 و دوم انما حق است بکمالی و این جای نیست با خود سید کلام بعضی تحقیقین و تحقیق اینست که این درجا
 که در این کلام انرا که صوفیه نقل شده اند الا انکه صوفیه اراده کرده اند حقیقت حلول و اتحاد را و نصیر
 الدین و شیخ بهائی اراده کرده اند معنای معرفت را و در وجه اخیر که مکرر است رسیدن باین و لا اله الا
 خود نصیح کرده اند باینکه فرمودن کسی که اراده حقیقت کرده باشد یکی از شاخ از اهل حدیث گفته اند
 که در موسی از وقت احوال پیاده بودم تا انکه از مناسک فارغ شدم شبی خواب دیدم که شخصی از من پرسید
 سبب چه بود که حقیر امام حسین عظیم در راه حج پیاده معرفت و مرکب و عامل پیش روی او خالی میکنی
 و این نبود مگر تلف کردن مال و اسراف من در جواب جواب گفتم که در این حکمت بسیار است از انجمله
 پیاده رفتن برای قلت اخراجات و از انجمله انکه کسی این کار با و نکند و از انجمله انکه مردم بدانند که
 این جایز است و از انجمله باینکه بگویند حق است و از انجمله اتفاق مال است در راه خدا و از انجمله انکه هرگاه
 از پیاده رفتن عاجز شود سوار بشود و از انجمله اطعمه انسان خواطر و اجتماع حواس بسبب میباید
 مرکب پس باین سبب مشقت و تعب پیاده رفتن در یافتن میشود و این محبت و اشاره کرده است باین
 امام عظیم که فرموده است کسی که اعتقاد باین داشته باشد نمیشود و از انجمله میباید که مرکب بود
 سوار شدن و در مراجعت و از انجمله سوار کردن کسانیکر از پیاده رفتن و اینها نفع و از انجمله سوار
 شدن درجا که اعتدال قطع الطریق میبود و جنگ کردن و از انجمله حضور را طریقه و شاعر محبت میباشند و از
 انجمله اظهار حسن و جلال و شرف انصرت و در انجمله بسیار بود و از انجمله اظهار وفور نعم و از انجمله
 زیاده را که میباید و اما اینها بحدیث یعنی دما نیست پروردگار خود را پس اظهار یکس این سبب بود
 انکه احکام از بودن کائنات مقصود انحضرت طعی زده اند اخبار یون و یهودین در استیلا
 چند وجه از انجمله اجماع بر بسیاری از ایشان دعوی اجماع کرده اند و محل توابع و محقق نیست بعد تحقیق اجماع
 و حال بودن الطاع و ان و بسیار است که اراده میکنند از اجماع شهر را و دلیل آن محقق بودن آن نیست

در معانی ظاهر یکی است که جاریست بطریق اهل هر قاعده پس سر آنرا است که معنی پیش از آنرا در خود را خاص گویند
جوانی ادخا شایع شوند حدیث ماه رمضان که هرگز باقی نماند و ظاهر آن موافق قول جوامع از غلظة داخل
سند و از این جهت حمل کرده اند از بعضی از علل استنباط و ناویان بسیار کرده اند از آنکه هیچ وجهی گفته اند که بر
عکس در بقدر بعضی نقصان آن دانی نیست و از آنکه حمل بر غالب یعنی اکثر نام بودن آنست و از آنکه حمل بر حال اشتباه
و بودن مانع از دیدن ماه پس واجب است حکم بنام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه بمعنای اربعه صوم یوم الله
و از آنکه اگر نفس الامر ظاهر باشد پس بیانش از ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان همچنانکه هرگاه ماه شعبان
مشبه باشد و حکم شود بنام بودن شعبان پس خوان در نفس الامر اول ماه رمضان و هر چند فصلی آن واجب
نیست و شاید که مداین باو بیجا نکرده اند این باشد و از آنکه اگر نفس و فضل آن کم نیست و هر چند که برب
کم باشد و از آنکه اگر جانی نیست از نقصان آن بماند زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه اگر نفسی است از احوالات
مخلوق و بقرائن برای ایهام نکرده اند از مخلوق کم نیست و از آنکه اگر از او زمان طولی است زیرا که زمان و طول
یکی از معانی است حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایام را باین است که کان حین در وقت و وقت در وقت و وقت در وقت
شهر و غنیمت و ظاهر این حدیث شکل است زیرا که لازم بیاید که کسی در وقت بزیارت و بزرگ بودن نمود و جود
داده اند از این اشکال چند وجه از آنکه اگر انواع توابع عبادت بسیار اند مثل طواف و روزه و غیره و در وقت و وقت و وقت
و رفع بلید و از این دلالت میکند باین اختلاف انواع توابع در خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت کنندگان
حاصل میشود و باین توابع از او موجود باشد پس باید که روزه و طواف و غیره حاصل شود و باین توابع از او
انواع جبهه صلاح اوست و از آنکه اگر شرط طواف بسیار و موافق قول زیارتیان پس کسی که قبل از آنرا جمع میشود
شاید زیارت او قبول نباشد این عدم قبول طواف است و باین طلف تا آنکه طاعت را بوجه اتم و با ابرو
و از آنکه اگر طواف را در این زمان که حاصل نشود در جهت خواهش چنانچه احادیث با این معنی دارند و از آنکه
و از آنکه اگر این زیاده و غنیمت است یا محل معلق که زیاده و نقصان بشود از آنکه محترم پس شاید کسی که قبل از آنرا
نمود یا محل محترم به باز که زیاده و غنیمت و از آنکه اگر این عام مخصوصی است کسی که ببرد و زیاده و غنیمت و نقصان

فصل است از آنجا روایت کرده است این ادیس و از آنکه حضرت صادق علیه السلام فرموده است انما القای اصول
بر شما است نه فرج و تحقیق که استنلال اگر داشت باین حدیث معناد و غیر از آنکه اجتهاد و استنباط و اعتراض
کرده اند از آنجا زیون بر او چنان وجه انکار این حدیث خبر را حدیث و معارف آن متواتر است بر عمل غنیمت
بان با وجود آنکه گفته اند نمیکنند مگر ظن را و آن جایز نیست و وجه در اصول انکار این حدیث موافق مذهب
عام است پس احتمال دارد بقصد انکار تصریح در این حدیث نیست بقرع آوردن بوجوه نظیر بلکه آیات واجبه
فصوصی کرده اند از او بوجوه قطعی از کتاب و سنن مراد فرج کردند و گفتند که دلیل بعضی عام و استیجاب احکام
چون شتر از عام زیرا که اصول در اینجا بمعنی قرائن کلیه است و عمل بعضی عام و استیجاب احکام جزو آنست و از آنکه
چنانچه در حدیث شک هرگاه شک کردی پس بنابر او اکثر بکار بر هرگاه سلام دادی پس نام بکنی انچه را که
بجان خود کم کرده پس باو گفتند این اصل است گفت علی و مثل این حدیث پس فرض نفی است بر حقیق عوامات و
شیرا انما هیچ فراداد در جواب این طریقه گوید که بعضی فضل سوال کردند از شمس که واجب است
اجتناب از آن چگونه مخصوص کرده اند از او بشبه که در نفس حکم شرع است نه طریق حکم و تعریف این در شمسیت
و دلیل بر نفی کلمات و بنا و این اشعار و خیال و تعریفی تا می خواهند و تعریف بشبه در نفس حکم شرعی
است که چیزی که حکم شرع را نفی طهر و حرمات مشبه باشد مثلاً اگر کسی شک دارد بانکه اکل بی حلال است
یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی است که موضوع حکم شرع مشبه باشد و محرمات معلوم مثل اشتباه در روشی که
از بازار خریده میشود که آیا آنکه میشتن است یا میشتن است با وجود علم بانکه میشتن حرام و مذک حلال است و این تقیم
مستفاد میشود از احادیث و دلیل عقل و باقی معانی و تقیم دیگر که مورد راست مابین این دو قسم و آن افرادی چندند
که بقا هر فرد بعضی این نوع نیستند و اشتباه آنها بسبب چیزی از او میسر نیست مثل مخلوط شدن گوشت
حلال حرام بلکه اشتباه آنها بسبب امری است بقیع اشتباه صفت آن افراد یعنی آنها من بعضی از اینها که حلال
بودن نوعی از آنها ثابت شود و نوعی از آنها مشبه است با آنرا و پس بعضی از آنها ثابت که حرام بودن نوعی از آنها ثابت
و بعضی از آنها مشبه است با آنکه مثلاً اختلاف کرده اند در اینها و از آنکه اگر اشتباه بشود و این نوع از شبهه ظاهر میشود

1

[illegible]

[illegible]

در کم نرد و چ بسیار می خورد و در شوق و جحش و فریاد می کرد و در شد از این صحنه بسیار لرزان و متعجب شده
اجتماعی می کرد و ناخن می برد و بی طبعی عازق بر می شد گفت هیچ مختار است با نگره من و نه حق تر قیام و هم
و روی اجتناب از در طلوع به مدت گزین با اول طیفه قبول نمود اما قصد از این بود که در بعضی با بعضی باطلون و در
بقتل برساند پس بطبع و در بعضی بکار و غیر حاضر خود در مکانی خلوت گزین با برهنه کردن تن چون در بعضی
طی است و در غایت با او دست بر فرج گزین کرد و در کین از شوق چهار دود مست باین فریاد و فریاد و شایان
بسیار نگرید و چو بر او استولی شده هر از تنی بریده و در بدن او مشتکی کردید و بیبید انقباض و در تن
خون مفاصل او نرم شده هر دو دست او برکت آمد و نوا و امانا را باین آید و بی طبعی و در بعضی جو خدا
بجای آورد و در طایفه بشاوت داد و خود گزینست معالی را با او گفتند طیفه گفت چه باید کرد و می روی نامی که بر نامگاه
گنیز طبعی مست زنده و در تن از صورت او برداشت و بر طیفه معلوم کرد که زنی بوده است از خودی و گفت هرگز نموده
اجتناب با هم طیفه ده فنی هم ندان و لیکن هر با صورت خود در بر مردم که بر کین معلوم نشود و بعد از این باطلون کرد
نیز با فنی استم که فنی شد و بر کین به بیاد و در فنی استم شد و در فنی فنی به بیاد و در فنی فنی به بیاد
این بشود و دست او برکت آید و بی طیفه که از این شد و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
گفته است که این زیاد با بعضی سر بر بعضی برکت و روی و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
یشتان از ترس و از فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
یعنی استی که شوار از گوش او می ریزد و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
کرده و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
کی شوار فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
بند ظاهر او بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
سخت گفته اند که این جوهر و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون
در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون و در فنی فنی بسیار باطلون

خبر بن پیش که غلام خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمع که هم غلام بعد از نماز باران رفت و روز شنبه
جما آمد که روزی داخل حمام شد چون بر پشت آمد با دست با و در میان کمر و خشت
منقبض شد و بالا گرفت پس داخل حمام شد و خسته شود و از میان آب جگر میزد و بعد گفت خسته
مردند و بعد از آن بعد از حمام که می حمام با و اثر کرده و خسته او بحال اقبال برگردید بعد شکر نمود و گفت
و چه راست بر بخداوند تلف نمیشود و روزی از بازار آورد خرین بود پس آنها را بچمال داد که بخانه
سوار و حال او را غافل نموده آنرا برد و از چشم او غایب شد روز دیگر که حال را دیدند آنرا و گرفت
با و گفت چرا از حال بگریزی و حال او آنرا و از او گفتی گفت میترسم که سوار را بگریزی که از من کند
فرعون چون دعوی خود را کرده میگفت ایانیت و ای من ملک مصر این شهر را جان بد از زبانی من و
جما و غران در وقت آنجا که شیطان بنی داود را در حق با و گفت کسی سلطان گفت تمام بپس من
گفت چه معنی این سلطان گفت آنرا هم و از حق بگریزی که از او گفتی با و گفتی من خود کرده ام و از حق
بر او با و خودم پس طرد شد و مستوجب لغت گردیدم و تو دعوی خود را می گفتی بخت اقامت خود را
عیون صالح در وقت که از جانب رسید حاکم قنبرین بود بشو از شما شخصی از خزان
خود را انقضی می کرد خیال می کرد که آنجا نباشد نامه رسیدن است چون رفتم دیدم که عیون
میان رخت خواب خواب بود پس من گفت امشب مرا خواب نیاورد و فکری دارم با و گفتم چه فکر داری
گفت دلم بخوابد که خلاصه بیک از حمد الهی کند و شوهر من بوسه بیاورد و بای فکری دارم مانند آن گفتم
چرا عذر ترا شوهر خود خواسته که او سینه بفرست گفت خیال میکنم که این فکر را کرده باشم بیک
تغییرم که عادت را بکنم شخصی است که کفن خود را دیده که شخصی با او می کرد بکن
گفت چون مرا بکتابان خود شمع کبر گفت بن مردم را بر غیر تو قسم داد و تو میدانی که بخت من تو
بسیار است پس آنرا ساکت شد آنرا یکی بوسیله چند روز از راه گذشت است گفت من آنرا
این شهر خیر است هشام بن عبداللک سواران خود را طلبید بود یکی از سواران بعقب دو نفر خلبان

خود را میرویش غیام بلکه هر روز میروست به رفت هشام با و گفت جواب تو پیش نیاید
انقضی گفت تو ابرم را تشبیه کرده و از بدین تو منتظر است و از تو من معالج پیش نیاید یکی از
بیشتر از آن نماز جماعت میکرد چون فارغ شد و چون سهو جا آورد و مامورین با و گفتند در
نماز سهو نموده بودی سچ و سهو چه بود گفت سهو نماز را بی وضو گذاردم و چون سهو
من لازم شد در سلوان المطاع مذکور است که چون خبر بولین بن یونور رسید که پسر فرهاد
یزید بن ولید بن الملک بالود در مقام نزاع بر اس و قلوب مردم را از او مشترباخته است بنی از
مردم مخفی شو و خادم خود را طلبید و با و گفت در فلان موضع برو و بقتل کسی ترا نشاند
در میان راه با یست پس فرهاد مدینه که مردی پیش از انعام سر بریزانی اختاره میورد و بر او
سلام کند و بگوید الواسعین ترا میبخش خادم بر رفت و مردی پیریمان صفت دید و میار
و بپوشد و خود نشانی و با و گفت طریقه صاحب را با خطا میانی می گفت بپوش و با او گفتی
بدستی که صاحب را نیست که تو خبر میدی و مردم میشوند یا مردم خبر میدهند و تو گوش میدی
و بگفت بگو بگو ناما شنیدی بگو گفت صاحب بر دوشم است یکی فکر مخفی در میان میاید
موافق آن مذکور میشود و بگو صاحب مجلس را غرق و بیانش که میباشند و غرض قصه را بگو
میشود من بخود شما منی نشنیده ام و طریقه بیا فقام که بان سیاق بگویم و بپوشد راست گفت
بدستی که خبر میارم سیاق است که شخصی از رعایای ماسعی میکند بخوابی ملک ما و این بر ما بسیار
گراست اگر چه در آن باب میوانی و تو می بینی که تو بگو بگو بگو گفت شنیدم که چون
عین الملک دم بجهت می آمد بن روی بگر میورد و مرد بر سجده بر خا میار و بپوشد و غرض را بگوید
خروج و از آن داشت ما ظاهر نسیاخت و عین الملک اینوا بیا فقام بود لیک او را احتوا می کرد
و بخت بنمود و چون از دمشق دور شدن و عمر را اظهار میاری که در آنرا از عین الملک رخصت
گرفت و بدین مشق برگردید چون بدین مشق رسید خطبه خواند و مردم را بخیر دعوت نموده و مشق را

تقریبی چندی بین بکاهان و میخانه اینقدر بعضی خطوط پیش می رود و دولت میرم که کار می کند
 اجازت نخواهد داد ساق پای ما تا خورد را گرفته بود انا باو گفت چه میکنی غلام گفت
 معذور بنده را میگویم که پای بی بی من است از حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 مرویست که فرمود خدا بیجا محبت داد فرعون را و دعوی او بسبب سهولت رسید
 باو و بدل طعام او فرعون در وقت جهشت و شام امر میکرد که درهارا میکشادند
 و فقر و ایستام و غریبان بر ما ناله و حاضری میشدند و از بیعت خلا و او چهار صد سال
 محبت داد گوید لیس الجواب بقض غسلا ملا ان السماء ترحم من غروب
 یعنی جهاب قطع کند از روی سن از تو نیست بدوستی که امید که انیر با اسنان و فی
 بایل داشت که برده داشته باشد لمن تطلب الدنيا اذ لم تدر بها سر و محبت
 از اسارت مجرم یعنی از برای چه میخواهی دنیا را هرگاه از او بگفت با آن سرور و دو
 ست را باید یا بدی کنایه کار و
 مرویست که بعضی بن مال
 فیهب که محافظت بشود با آن ناموس که ستود داشتن ناموس معنی
 یس از ملوک و وزیر می صاحب عقل داشت که مشکلات امور و مملکت را
 بر می زمین و عقل منبت از حل میکرد و اخافا وزیر از پادشاه هر سالانند
 و بکرخت پادشاه نامه بلاطف و مهربانی با او نوشت و بعد احسان و عفو
 او را فرمود و خود طلبید و وزیر در جواب نوشت که من در اصل فطرت از او بودم
 صحبت و احسان سلطان مرا و در ملک عید با زحفا و خوف تو مرا با ناری
 و خلعت اصیل بر کردی و دیگر سر بهجودیت فرمودم و کجای بدیدند که
 نمیکند و السلام که خود و شجاعت و وفایان که از یکشده جاری اند و آن
 چشمه قوت نفس و علو همت است هر شجاع حق است مگر عبد الله زین

که داد صفر

۲۰۱
 که باو صف بخیل بود گفتند چه جزیره خوشحال میکند قدرش تن بر احسا
 ن یکی که برین احسان کرده باشند گفتند چه بسیار خصوص که گفتند
 مرا زین کیست که گفته است و بختی ملک الانبی لاحد من بعدی بعضی خدا
 ندی بعضی من ملک که سرور و فاسد فاسد بعد ازین چون ابن ملعون
 زمان رفیع است این حدیان صادر شده است و از حضرت صادق علیه السلام
 سلام مرویست که سالیان علیه السلام ملک از خدا بی تقاطب کرد
 که بر مردم ظاهر شود اینکه ان ملات از جانب خداست و مثل ملات
 سلاطین که بقر و غلبه بدست بیاید و بشکرم و محاربه بر می رسد و از این جهت
 خدا بیجا با او بر می او سخت کرد و چون و امنی بفرمان او در او رسید پس
 بعنا حیدر اینست که سرور و نیست برای هیچکس که بگوید ملک سلیمان مثل
 غلبه است از سلاطین پس سلیمان بخیل است بعرض خود نه بلکه خود
 گفته اند که سلاطین میگویم چه چکار که علی در آن بود و مگر آنکه و حقیقت میگویم
 از ما بعضی دیگر علی را هم در لشکر جرب دید گفت میدانم که ملک الله
 در جانت که علی را هم در انجا است که یک از احزاب بود و چون فرمود
 با ایشان گفت در باز عیسی چه میگوید گفتند عیسی را کشید و بر او کشیدیم
 گفت پس از زندان پرور و زید نادید او را بدید گفتند که بگویم عیسی
 غضب خواهد کرد گفت اصغر غضب بکند و من ندانم باشد چنانست از آنکه خوشتر
 بشود من مرده باشم که چون حجاج عبد الله فرمود گفت برادر کشید صادر
 عبد الله اسرار بخت ای بکر آمد بیامد چون از پیش به عبد الله افتاد حاضری شد
 و حال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و مشایران او آمد پس نیز حجاج آمد و گفت

[illegible][illegible]

نظامه واليه الطائفتان

۱۰۰

1948

555

22

